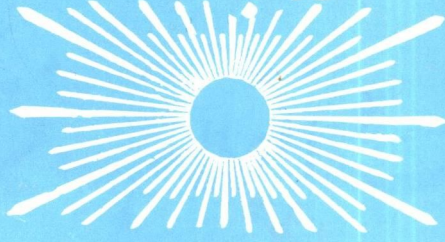


خدا با ما است



فرہنگ و انقلاب فرہنگی

از : نوییاد

باہماد آزادگان

بها ۷۰ ریال

نشانی: صندوق پستی ۵۱/۱۲۵۱

فرهنگ و انقلاب فرهنگی

از : نویاد

تهران ۱۳۵۹

بهامد آزادگان

درباره این کتاب

نتیجه گرانیهای که از انقلاب فرهنگی باید خواست اینست که روانهای مردم نیرومند گردد و بهوسها و خویهای پست جانی چیره باشد. در این مورد باید دانست که: " آدمی دارای دو گوهر است: گوهر تن و جان با هوسهای گوناگون و با خویهای پست خودخواهی و خودنمایی و آز و خشم و کینه و برتریفروسی و گردنکشی و جداسری و ستم و چاپلوسی و مانند اینها، و گوهر روان با خرد و فهم و اندیشه و فرجاد و آزر و شرم و با سهشهای گرانیهای نیکخواهی و غمخواری و داد دوستی و آبادیخواهی و آمیغ پژوهی (حقیقت پرستی) و مانند اینها ".

" این دو گوهر با آنکه توأم است باخشیج - برضد - یکدیگر می باشند و همیشه با هم در کشاکشند که همچون دو کفه ترازو، اگر یکی بالا رفت آندیکری پایین خواهد افتاد ". حال اگر آدمی بسر خودمانند یعنی فرهنگی نیابد گوهر جانی چیره در آمده و روان و خرد و دیگر سهشهای ستوده آدمی را ناتوان گرداند.

پس " مایه نیرومندی روان و خرد، بیش از هر چیزی، شناختن معنی جهان و زندگانی و پی بردن بآمیغها (حقایق) است. کسیکه معنی جهان و زندگانی را نیک بداند و آمیغها را دریابد هر آینه روان و خردش توانا خواهد گردید ".

اینست هر کسی باید حقایق زندگی را یاد گیرد و جهانرا چنانکه هست شناسد و از گوهر آدمیگری و بایاهای (وظایف) آن آگاهی یابد. فرهنگ در معنی والاترش اینست.

(از کتاب فرهنگ چیست؟ احمد کسروی)

بنام پاك آفریدگار جهان

پیشگفتار

در آغاز امسال بدنبال گفتگوهایی که پس از انقلاب بهمن ۵۷، در زمینه فرهنگ و انقلاب فرهنگی "بمیان آمده بود، انبوهی از جوانان ازدختر و پسر، از دانشجو و غیر دانشجو، هیاهوها برپا کرده، فریادها زدند. سپس بسر و روی یکدیگر پریده زدو خوردها کردند، و سرانجام کسانی که بدرستی روشن نبود از کجا تحریک شده و چه هدفی را دنبال میکردند، با چوب و چماق بمیان آمده، بدان نگاهها ریخته، درها و پنجرهها را شکسته، نردهها را واژگون ساخته، خرابیها ببار آورده، آسیبها وارد ساخته سر و دست کسانی را شکستند و تنی چند نیز جان باختند.

داستان "انقلاب فرهنگی" و تلاش در راه پیاده کردن آن، نیاز بچنان کارهای ناهنجار نمیداشت و احتیاجی نبود که گروههایی بر آشوبند و خصمناک بکارهای بیرویه دست یازند و دانشگاه را که مرکز فهم و دانش است بهم ریزند و بر سر چیزی که نام آن فرهنگ "است بیکرشته بیفرهنگیها میدان دهند و بدان رفتارهای ناستوده نمایند. آری نمی بایستی آن کارها بشود. بهر حال هر چه بود و هر انگیزهای میداشت بآن شکل افسوس انگیز پایان یافت.

اگر ما در اینجا از آن سخن میرانیم و داستان آنرا پیش می‌کشیم از این نظر است که یادآوری کنیم که در کار دیگرگونی و انقلاب ریشه دار فرهنگی، آنچه‌نیاز نیست پیروی از احساسات بی‌بند و بار و توأم با تعصب کور و خشک است. زیرا زمینه‌ای که با فهم و اندیشه و عقل و منطق و علم سروکار دارد نیاز بخرابکاری و ویرانی ندارد تا نام انقلاب بر آن گزارده شود. مگر معنی انقلاب ویرانی است؟ انقلاب با خرابکاری تفاوت بسیار دارد. آنچه ویران می‌سازد انقلاب نیست بلکه آشوب است. انقلاب در معنای درست خود، در گام نخست دیگرگونی‌اندیشه و باور است، تغییر در افکار است. بیرون آمدن فهم از کندی و خرد از سستی است، شناختن جهان و زندگانیست، تشخیص حقایق از دروغ و گمراهیست. در گام دوم نبرد است، نبرد با ستمگری و خودکامگی و گمراهی و نادانیست. بیان حقایق و پافشاری بر آنها و ایستادگی در برابر گمراهان و فریبکاران است. دلیری و مردانگی و از همه مهمتر جان‌نازیست. سرانجام همه اینها قیام و شوریدن بر همه چیزهایی که نهاد آنها پراز دروغ و فریب و نیرنگ و نادروستی و ستمگری و خودکامگی و گمراهی می‌باشد. اینست معنای "انقلاب".

جای بسی افسوس است که جوانان ما از کنه این مسائل بدورند و در پیرامون آنچه گفته شد نیاندیشیده‌اند و نزد خود به تجزیه و تحلیل نپرداخته‌اند. بلکه هر زمان هیاهویی می‌شنوند و آواز بلندی بگوشان میرسد بدون اینکه بیاندیشند و نتیجه آنرا بدیده گیرند، تحریک میشوند یا کسانی آنها را به تحریک و امیدارند. آری اینها افسوس انگیز است و اسف بار تر آنرفنازیست که در مورد "فرهنگ و انقلاب فرهنگی" نشان دادند که ما ناگزیریم در این زمینه بگفتگو پردازیم.

برای گفتگو از فرهنگ و انقلاب فرهنگی لازمست داستان را بچند بخش گردانیده‌از هر کدام جداگانه سخن رانیم و در پایان آنها را بیکدیگر مربوط ساخته نتایجی که می‌خواهیم بدست آوریم.

نخست باید بدانیم فرهنگ چیست و برای چیست؟ آنرا بچند معنی
میگیرند؟ و معنایی که ما میخواهیم کدام است؟
دوم باید ببینیم پیشینه و تاریخچه آموزش و افزارهای آن در ایران
چه بوده و از چه راههایی فرهنگ بمردم یاد داده میشده؟
سوم باید ببینیم " نهاد " فرهنگی که موردانتقاد است و باید در
آن دیگرگونی پدید آید چیست؟
چهارم باید ببینیم انقلاب در فرهنگ به چه معنایی است و چگونه
میتوان این انقلاب را پدید آورد؟
امیدواریم این نوشتههای خیرخواهانه که از سوی گروهی آزاده، گروهی
که چیزی برای خود نمیخواهند و دل از مهر خدا انباشتماند و هدفی جز
رستگاری ایرانیان ندارند، مورد استفاده قرار گیرد.

نویسار

خرداد ۱۳۵۹

صندوق پستی ۵۱/۱۲۵۱

گفتاریکم : فرهنگ چیست و برای چیست ؟

درباره "فرهنگ" تاکنون سخنان بسیار بمیان آمده و گفتگوهای بسیاری شده، ولی جز در یک یا دو جامعای حقیقی آن و هدفی که باید داشته باشد روشن نگردیده است. از اینرو برای اینکه بدانیم "فرهنگ چیست و برای چیست؟" ب بررسی می پردازیم.

۱ - یک کلمه و چند معنی

فرهنگ از کلمه‌هاییست که بزبانها افتاده و معنای گوناگونی برای آن بدیده گرفته شده و گفته میشود که تاکنون ۲۵۰ تعریف برای فرهنگ پیشنهاد شده است.

فرهنگ یکبار بمعنای "واژه‌نامه" است. بسیاری از واژه‌نامه‌ها که در زبان فارسی بچاپ رسیده و در کتابفروشی‌ها بفروش میرسد با نام فرهنگ خوانده میشود مثلاً: "فرهنگ انگلیسی بفارسی، فرهنگ عربی بفارسی، فرهنگ آندراج، فرهنگ فلان، فرهنگ بهمان...". در حالیکه بکار بردن این کلمه برای واژه‌نامه بسیار بیجاست.

یک نکته علمی را باید در اینجا بیادآوریم که در زبانهای منظم و درست جهان هر واژه‌ای در یک معنی بکار می‌رود و کسی نباید آن واژه را از مرز و معنای خود بیرون برده در معنای دیگری بکار گیرد که اگر بکاربرد نظم و درستی زبان را بهم زده است.

وقتی ما در زبان فارسی کلمه "واژه‌نامه" را داریم دیگر نیازی نیست بجای آن کلمه "فرهنگ" را بکار بریم.

یکوقت هم کلمه "فرهنگ" را بمعنای معارف می‌گیرند که اینهم نارساست. معارف از مصدر "المعرفه" گرفته شده که بمعنای "چهره و شمایل انسان" و "علوم و آنچه باید دانسته شود" و "اشخاص سرشناس"

می‌باشد. یک وقتی هم ما یک "وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه" داشتیم که سپس بنام وزارت فرهنگ درآمد و آنگاه بوزارت آموزش و پرورش و وزارت فرهنگ و هنر تقسیم گردید و یک چیزی هم از میان آنها بنام وزارت علوم و آموزش عالی بیرون آمد. جای خوشنودی است که فرهنگ از چنگ "معارف" نجات یافت.

برخی از نویسندگان و گویندگان هم کلمه "فرهنگ" را بمعنی تربیت گرفته آنرا بکار برده‌اند که مثلاً "در جایی گفته شده فلانی بویی از فرهنگ نبرده".

یک وقتی هم "فرهنگ" را بمعنای بسیار گسترده‌ای می‌گیرند که همه عرف و عادت و شعر و هنر و ادبیات و چیزهایی که فرزندان "آدم ابوالبشر" از ابتدای پیدایش تا کنون ساخته و پرداخته و آنچه حالا می‌سازد و برای آینده می‌گذارد، در بر می‌دارد. اینست در کتابها گفتگو از فرهنگ غربی و فرهنگ بشری و فرهنگ دورانهای تاریخی و مانند اینها شده و غالباً "معنای تمدن از آنها فهمیده میشود و در زبان فارسی مرز روشنی ندارد که ما از این معنی می‌گذریم و بآن کاری نداریم".

در جای دیگر درباره فرهنگ ما بدو دسته کسانی میرسیم که یک دسته آنرا جزو روبناها شمرده می‌گویند؛ وقتی زیربنای یک اجتماعی، یعنی مالکیت وسایل کار و ابزار تولید تغییر پیدا کند فرهنگ که جزو روبنای آنست نیز تغییر می‌یابد و در نتیجه محتویات فرهنگ هر زمان در تغییر است. و دسته دیگری که برخلاف آن دسته است می‌گویند؛ فرهنگ اصول ثابتی است که از آسمان فرود آمده و گذشت زمان و هوشیاری و پیشرفت آدمی تغییری در آن نمیدهد و همیشه ثابت است.

اگر این جستجو را همچنان دنبال کنیم بچنان راه‌های پر پیچ و خمی میرسیم که مقصد را نمی‌یابیم و از خواست خود دور میشویم. از اینرو آنها را رها کرده و کوتاه‌ترین و راست‌ترین راه را می‌پیماییم و بهمین

بسندہ می‌کنیم .

۲ - معنای درست " فرهنگ "

"فرهنگ" در معنای درست خود ، که جستجو و آزمایش و اندیشه آنرا گواهی میکند ، بمعنای یاد دادن چیزهاییست که مردم از کوچک و بزرگ و از پیر و جوان در زندگانی نیاز بدانستن آنها دارند . نیاز دارند تا هر کدام با یک مغز روشن در میان اجتماع باشند و در هر رشته وظایف خود را بشناسند . اینست معنای فرهنگ .

اکنون ببینیم چه چیزهاست که در زندگانی نیاز بدانستن آنهاست ؟
یک فهرست کوتاهی از آنها یاد کنیم :

نخست هر کسی ، چه کوچک و چه بزرگ باید خواندن و نوشتن یاد بگیرد . بخواندن و نوشتن گذشته از آنکه در کار زندگانی نیاز هست ، یاد گرفتن دیگر چیزها نیز بی آن نتواند بود . سپس باید اندکی از جغرافی و تاریخ بخواند تا از کشور خود و سابقه آن و همچنین از کشورهای دیگر ناآگاه نباشد . باید از دانشها نیز اندک آگاهی بیاندوزد ، از تندرستی و دستور آن آگاه شود . دختران و زنان باید خانه‌داری و بچه‌پروری و کارهای دستی و پختن و دوختن نیز یاد بگیرند . اینها چیزهاییست که باید در دبستان یا آموزشگاه یاد دهند .

پس از این مرحله یک رشته حقایقی هست که هر کسی باید یاد گیرد . این جهان چیست ؟ ، آنرا که می‌گرداند؟ ما در این جهان بهر چه هستیم؟ آدمی چیست؟ . چه تفاوتی میانه آن با دیگر جانورانست؟ وظایف هر کسی در زندگانی چه می‌باشد؟ . ملتها و کشورها ، چه همسایه میباشند و چه در فاصله دور می‌زیند ، چگونه باید با یکدیگر راه روند؟ چگونه روابطی باید داشته باشند . حکومت چیست و چگونه باید باشد؟ کار و پیشه بهر چیست؟ بازرگانی چه می‌باشد؟ کشاورزی چگونه باید بود؟

کاربرای چیست؟ چرا هر کسی باید کار کند؟ کارخانه و کارگاه چیست؟ از چه راهی اقتصاد میتواند بجای زیان سود رساند؟ ماشین برای انسان است یا انسان برای ماشین، و بسیار مانند اینها. کوتاه سخن وظایف هر کسی در خانه، در اجتماع و در جهان روشن باشد و رفتار مردان با زنان و با دیگران مشخص گردد.

اینها چیزهاییست که برای همه مردم است و باید بهمه یاد داده شود. پس دبستان یا آموزشگاهی که بمردم درس زندگی بدهد مورد نیاز می باشد و باید تحصیل در دبستان ابتدایی و این آموزشگاه اجباری باشد. در مرحله سوم میرسیم برشته علوم و صنایع و تحصیل آنها، که نیاز سختی بآنهاست، و باید آنها را در دانشگاهها درس خواند. چیزیکه هست دانشگاهها را باید بدو دسته تقسیم کرد. یکدسته ای برای پرورش پزشک، مهندس، حقوقدان، مدیران اداری و صنعتی و ویژه کاران فنی و مانند اینها که باید شاگردانی که خود میخواهند بآن وارد شوند تا پس از پایان درس دانش خود را بخدمت مردم گمارند و دستگاههای صنعتی و فنی و اداری و بهداشتی را راه برند. دسته دوم باید برای جستجو و پژوهش و آزمایش رشتههای خاص دانش باشد که نتیجه آن پیشرفت دانشها و یافتن چیزهایی نو در زمینههای مختلف "علوم تجربی" و "علوم فضایی" و "علوم اتمی" و مانند اینها باشد. باید کسانی که باین قسمت درمی آیند هدفشان این باشد که با پژوهشها و آزمایشهای خود چیزهایی بر آنچه دانشمندان پیش از آنها جسته و یافته اند بیافزایند و اگر نیاز بود تمام عمر خود را در سالنهای آزمایشگاهها و میدانهای پژوهشی بروی زمین یا در هوا یا در دریا بگذرانند و از اینکار خود لذت هم ببرند و در بند مدرک و گواهی و استفاده "از مزایای قانونی" آن نباشند.

ترتیب ورود باین دانشگاه باید دشوارتر از قسمت اول باشد و راه جز برای استعدادهای عالی باز نباشد، آری ترتیب کار چنان باشد که بهوسرانان و آنها

که نه برای دانش و کوشش در راه دانش، بلکه به وسوسه و دمیان دانشمندان تلاش میکنند میدان داده نشود تا در نتیجه بکار پژوهندگان آسیبی وارد نیاید. زیرا هر مغزی توانایی دانش اندوزی و دانش پژوهی را ندارد و اینکار جزیره‌های ویژه‌ای میخواهد.

۳- فرهنگ در معنای والاترش

چنانکه گفتیم: فرهنگ یا یاد دادن سواد و حقایق زندگانی و دانش بمردم، بویژه بجوانان بهر اینست که در زندگانی بینا باشند و نیاز خود را بر طرف سازند. لیکن در اینمیان یک نتیجه بسیار گرانبها تری نیز خواسته میشود و آن اینکه ویژگیهای انسانیشان، که عبارت از روان آنان است نیرومند گردد و بهوسها و خوبیهای پست جانوریشان چیره در آید. این یک خواست و هدف بزرگتر دیگر است و فرهنگ در معنی والاترش بهر این نتیجه می‌باشد.

برای آنکه این سخن نیک روشن گردد، باید کمی از ویژگی آدمی گفتگو کنیم تا جوانانیکه از این شناخت آگاهی لازم را ندارند و گرفتار تعلیمات گوناگون و همچنین گرفتار فلسفه مادی میشوند، نپندارند تعریفی که آنان از آدمی دارند و آنرا تنها جانور تکامل یافته می‌دانند و هیچ تفاوتی درباره او و دیگر جانوران نمی‌بینند، درست و "علمی" است. آنان فقط یک جنبه آدمی را می‌بینند و جنبه دیگرش را که بسیار پر ارزش است نمی‌بینند و نامش را هم "دید علمی" (!) می‌گذارند. در گفته‌های آنان بخشی از حقیقت هست ولی همه حقیقت نیست.

باندیشه فیلسوفان مادی، آدمی همین تن و جان می‌باشد و بس. از درستی تن و گردش خون می‌زید و از بهم خوردن آن می‌میرد. اندیشیدن یا فکر کردن و دریافتن و فهمیدن و خشم گرفتن و دوست داشتن و دیگر مانند اینها از کارهای مغز می‌باشد. هر چه هست از این تن و جانست

و بیرون از این چیزی نیست .

آنها از این سخنان و همچنین از سخنان دیگری که دارند این نتیجه کلی را می‌گیرند که همچنانکه اساس جنبشها در جهان " حب‌الذات " است و هر موجود زنده‌ای تنها خودش را می‌خواهد و همه چیز را به‌رخویش می‌خواهد، آدمی هم مثل آنها می‌باشد و انسان هم مانند آنها تابع حس خود خواهیست و برای آنست که می‌جنبید و میکوشد . پس در این باره هم هیچ تفاوتی با دیگر جانداران ندارد . همچنانکه در همه جانداران تکامل راه یافته، در انسان هم تکامل اثر کرده که او را از راه رفتن با چهار دست و پیا باز داشته و دستهایش را آزاد گردانیده که در آن دستها توانایی کار کردن بوجود آمده و همین کار، " انسان را خلق کرده است و دست نه فقط عضو کار شده بلکه خود بمحصول کار تبدیل گردیده است !؟ " .

اگر این برداشت فیلسوفان مادی و ایسمهای جدا شده از آن، راست و درست است، پس سخنراندن از فرهنگ و گفتگو کردن از پیشرفت و قانون و دین و حقیقت و مانند اینها، همه پوچ و بیهوده است . اگر انسان هم جز جانور افزار ساز نیست، پس او هم مانند دیگر جانوران تربیت بردار نمی‌باشد و جز با کتک و دگنک نمیتوان او را بکاری که خواسته میشود، واداشت . از روی این سخنان میتوان این نتیجه را هم بدست آورد که دیکتاتوری لازمست و بهمین جهت هم هست که در برخی از کشورها دیکتاتوری پرولتاریا بریاست . اگر فلسفه مادی درست است و هر کسی در راه منافع خود میکوشد، اینهمه دلسوزی بحال ستمدیدگان و اینهمه هیاهویی که برای رنجبران برپا خاسته جز فریب و سودجویی نمی‌باشد . اگر هر کسی برای منافع خود کوشش دارد و جز برای آن مقصود تلاش نمیکند، پس چه ایرادی بسرمایه‌داران و چپاولگران و استعمارگران و امپریالیستها میتوان گرفت؟ آنها هم برابر نهاد جانوریشان و برابر حب‌الذاتشان عمل میکنند و بهمین سبب است که فریب میدهند و نیرنگ

میزنند .

پیروان فلسفه مادی با این برداشت یکطرفه‌شان و با آن دید یکسو نگرشان ، دلیل بر ناقص بودن فلسفه‌شان را بدست همه میدهند . آنان آدمی را بدرستی نشناخته‌اند و از این میوه درخت آفرینش بخوبی آگاه نیستند . فلسفه مادی در زمان سقوط انسانی گسترش یافت زیرا در دورانی بود که اروپایی در اثر فیروزی در دانش و ساختن ماشینها و بر پا کردن کارخانه‌ها و بدست آوردن تولید فراوان ، خودش را گم کرده بود . آری آن فلسفه در آنروزگار "خودگم کردگی" گسترش یافت و افزاری بدست ستمگران و سودجویان داد تا آدمهای دیگری را با ستمارکشند ، و بزرگترین گرفتاری را برای همه مردم جهان پدید آورند . گرفتاری سهمگینی که امروز انسانها در همه‌جا از آن می‌نالند و در راه رهایی از آن سخت تلاش میکنند .

۴ - شناخت درست از چبود انسان

در برابر آن پنداری که فلسفه مادی از چبود انسان دارد ، یک بررسی لازم بود تا جدایی یا تفاوت انسان و دیگر جانوران دانسته شود . این بررسی در چهل و اند سال پیش انجام گرفت و باین نتیجه رسید که آدمی دارای دو گوهر است : یکی گوهر تن و جان با هوسهای گوناگون و با خوبیهای پست خودخواهی ، خودنمایی ، آز و حرص و خشم و کینه و برتری‌فروشی و گردنکشی و لجاجت و ستم و چاپلوسی و مانند اینها . و دیگری گوهر روان با عقل و فهم و اندیشه و وجدان و شرف و شرم و احساسات گرانباه نیکخواهی و نوع دوستی و غمخواری و عدل دوستی و آبادی خواهی و حقیقت پرستی و مانند اینها . از این گوهر دومی ، حتی یک ذره ، نه کم و نه زیاد ، در دیگر جانوران نمیتوان پیدا کرد و این گوهر ویژه آدمیست .

این دو گوهر ، یعنی گوهر جان و گوهر روان ، با آنکه توأم است ،

ضد یکدیگر می‌باشند و همیشه با هم در کشاکشند. همچون دو کفه ترازو که اگر یکی بالا رفت آن دیگری پایین خواهد افتاد. آزمایش این سخن برای همه امکان دارد و هر کسی با اندک پژوهشی در درون خود، میتواند این مسئله کشاکش را با آسانی دریابد.

آدمی همیشه در درون خود گفتگو دارد. مثل اینست که دو تن در برابر یکدیگر نشستند کارهای هم را بررسی میکنند و هر کدام بدیگری ایرادی می‌گیرد و انتقادی می‌کند. مثلاً "کسی در اثر خشم سیلی بروی رقیق خود میزند. وقتی خشمش فرومی‌نشیند گفتگو و کشاکش درون وی آغاز میگردد:

گوهر روانش می‌پرسد: چرا توی گوش او زدی ؟
گوهر جاننش پاسخ میدهد: خوب عصبانی شدم زدم زیر گوشش.
- مگر او دوست تو نبود؟
- چرا بود.
- مگر باید آدم هیچ ملاحظه دوستی نکند و جلو عصبانیت خود رانگیرد؟
- البته نه، ولی او حرفی زد که بمن برخورد.
- خوب چه گفت که بتو برخورد؟
- گفت تو اصلاً عرضه حرف زدن هم نداری.
- پس به خود خواهی برخورد. مگر نه اینست که او راست میگفت و تو آنقدر بی دست و پا هستی که نمیتوانی حرفت را هم بزنی.
آری، مانند چنین گفتگویی کم یا بیش، گاهی تند و گاهی آرام، در درون همه انسانها وجود دارد و همه ما میتوانیم نمونه‌های آنرا بیاد آوریم.

حالا اگر آدمی بسر خود ماند، یعنی کسی بالای سرش نباشد و او را "فرهنگ" نیاموزد، گوهر جانی یا خوی حیوانی، در او چیره درمی‌آید و گوهر روانی را ناتوان میسازد که در نتیجه سهشهای (احساسات) ستوده

نمی‌تواند کاری انجام دهد. پس برای هر کسی، هر گروهی، هر ملتی لازمست "فرهنگی" بعنوان آموزگار یا راهنما داشته باشد تا نیروهای روانی او توانا گردیده جلو خواهشهای نفسانی را بگیرد و بدینوسیله آرامش و آسودگی در زندگانی پدیدار گردد.

محتوای این فرهنگی که باید آموزگار آدمیان باشد "دین" است. دینی که بمعنای راهنمای زندگیت. بمعنای شناساننده جهان و نیرومند گرداننده خرد است. بمعنای کوشش با راستن جهان و پیراستن آن از بدیهاست. بمعنای پروا دهنده هر کسی است در کارها و خواهشها، و آموزنده این حقیقت است که هر کسی باید نه تنها در فکر آسایش خود بلکه در اندیشه آسایش همگان باشد. و بالاخره دین درستی که آفریدگار جهان و خواست او را بهمه بشناساند. آری باید محتوای فرهنگ چنین چیزهایی باشد. از سوی دیگر فرهنگ باید بویژگیهای روانی انسان، همان ویژگیهایی که پیش از این گفتیم، پروا کند و "حقیقت پرستی" انسان را که گرانبهاترین خوی آدمیست نیرومند گرداند. نباید دریافتهای ساده خدادادی او را ناتوان سازد. باید از یاد دادن چیزهایی که آن دریافت ساده را بهم زند و یا سست گرداند باز ایستد. باید دانشها چیزهایی باشد که آن نیروی روانی را توانا تر سازد. هر چه آدمی از حقایق جهان، همان حقایقی که مانند علوم قطعی شده، آگاهی یابد معتقداتش استوارتر و روانش نیرومندتر و اراده اش توانا تر میگردد. اساسی ترین کار فرهنگ آموختن حقایق است. اینهاست آنچه معنای فرهنگ را میرساند، اینهاست آنچه باید فرهنگ انجام دهد. جز از اینها هر سخن دیگری بیهوده و هر چیز دیگری بیهوده پیش گرفته شود و هر چیز دیگری بنام فرهنگ بمغزها داخل گردد بیهوده خواهد بود.

گفتار دوم : پیشینه و تاریخچه فرهنگ در ایران

در ایران تا پیش از انقلاب مشروطه، فرهنگ یا آموزش در محدوده‌ای بود که همه بآن دسترسی نداشتند. آنچه توده مردم بودند خود را نیازمند سواد نمی‌دیدند و فرزندان خود را نیز بخواندن درس و امیدداشتند. در آن زمان گفتگویی از دانشگاه و دکترا و گواهینامه و مدرک تحصیلی نبود. محیط، محیط‌بسته‌ای بود و انبوه مردم در دیه‌ها متمرکز شده همه عمر را در کشت و کار گذرانده محصول کمی بدست می‌آوردند و دلشان باین خوش بود که نان و پنیر و آبگوشتی بدست آورند و خانواده‌ای بر پا سازند و فرزندان داشته باشند و سرانجام با هدایت ملای ده بزیارت "قبور متبرکه" رفته خانه‌ای در بهشت برای خود بسازند. بنابراین نیازی نمی‌دیدند با سواد شوند و سر از محیط بسته خود بیرون برده آگاهی‌های بیشتری بدست آورده بکار جهان پردازند.

سواد در آن روزگار ویژه درباریان و ملایان و فرزندان اربابها و برخی از بازاریان و شهریان می‌بود.

۱ - مکتب و مدرسه

باید دانست پیش از مشروطه در ایران، درس خواندن بدو گونه بود: یکی از آن دو مدرسه‌ها بود که کسانی که می‌خواستند بدرجه ملائی برسند در آنجا درس می‌خواندند و دیگری مکتب‌هایی بودند که بچه‌ها در آن خواندن و نوشتن یاد می‌گرفتند.

مدرسه‌های ملایی در ایران فراوان می‌بود و در هر شهری چند مدرسه شمرده میشد و طلبه‌ها در آن مدرسه‌ها نشیمن گرفته صرف و نحو عربی و منطق و اصول و فقه و حکمت و مانند اینها را فرا می‌گرفتند. میانه استادان و شاگردان همبستگی بسیاری وجود داشت و طلبه‌ها از "محضر

آن اساتید تلمذ " مینمودند و سرانجام پس از چند سال و گاهی پس از چند ده سال بدرجه "فقاہت" یا "اجتہاد" یا درجات دیگر میرسیدند که خود داستان درازی دارد و ما در اینجا بآن نمی‌پردازیم.

اما مکتب‌ها، نخست باید دانست که جز از "اعیان" و توانگران و بازرگانان، دیگران فرزندان خود را بدرس خواندن نمی‌فرستادند و بچه‌های آن توانگران هم جز خواندن و نوشتن که در دربار و بازار بکارشان می‌آمد نمیخواستند. دانشهاییکه امروز هست نبود و جوانها تنها این میخواستند که خطی خوش داشته و سیاق یادگیرند تا بتوانند نامه نویسند و یا " محاسبات " موسسه‌ای را نگهدارند. از طرف دیگر روش سوادآموزی نارسا بود و برای یاد دادن الفبا شیوه نادرستی بکار میرفت که بیش از یکسال طول میکشید تا شاگردان الفبا را بخوبی بشناسند و بتوانند کلمه‌ها را بخوانند و بنویسند. پس از آن "عم جزو" را که از سوره‌های کوچک قرآن است، آغاز میکردند و سپس بازمانده قرآن را میخواندند آنگاه کتابهای گلستان سعدی و جامع عباسی و نصاب و ترسل، و ابواب جنان و تاریخ نادر و تاریخ معجم را یکی پس از دیگری درس گرفته پس از چند سال از مکتب بیرون می‌آمدند که خواندن این کتابها هیچگونه سودی بآنان نمیرسانید.

از آنسوی درنگ شاگردان در مکتب و رفتار ایشان با یکدیگر و رفتار مکتب‌دار با آنان ستوده نبود. شاگردان دوشکجه گسترده بر روی زمین پهلوی هم می‌نشستند و "ملای مکتب" دم پنجره در جای بلندی نشسته به تنهایی بهمگی شاگردان یکایک درس میگفت و درس پس میگرفت و نوشتن می‌آموخت. گاهی هم برای مردم نامه نویسی میکرد. شاگردان هم با یکدیگر بازی پرداخته، مگسها را شکار کرده با زار هم می‌پرداختند و فریاد آقا را در می‌آوردند. هر کدام هم که درس را روان نبودند یا مشقشان را بد نوشته بودند، چوب و فلک را بمیان آورده بدست و پای شاگردان تنبل چوب میزدند. این بود وضع مکتب‌ها.

اگر ترتیب روزگار و گذشت زمان دخالتی در چنین کارهایی نمیداشت و اگر قرار بر این بود که ترتیبات زندگی همیشه یکسان باشد و دیوارهای محدودیت شکسته نشود و کهنه‌ها از میان نرود و چیزهای نو جای آنرا نگیرد، ما همان بودیم که در صد سال پیش میزیستیم و فرهنگ ما همان بود که در صدها سال پیش از آن وجود میداشت و مردم همچنان ناآگاه و سر بزیر و مطیع طاغوتها بسر می‌بردند. ولی پیشرفت جهان چنین چیزی را نمیخواست.

اصولا "دیگرگونی" یا "تحول" و "تغییر" جزو طبیعت این جهانست و آیین جهان بر پایه آن می‌چرخد. از اینرو بود که در کار سوادآموزی و همچنین در اندیشه‌ها تغییرهای بسیاری رخ داد که ما باید بآن داستان بپردازیم.

۲- پیدایش و گسترش دبستانها

پیش از اینکه انقلاب مشروطه آغاز شود، در کار فرهنگ ما، بویژه در آن بخشی که مربوط با آموزش بود، دیگرگونی پدید آمد که آغازش با سختیها و دشواریها و کارشکنیهای روبروگردیدولی کم‌کم عادی شده راه خود را گشود.

داستان چنین بود که یکی از روحانی‌زادگان بنام "حاجی میرزا حسن" از تبریز به بیروت رفت و در آنجا دبستانها را دید و شیوه آموزگاری آنها را یاد گرفت و چون به تبریز بازگشت بر آن شد تا دبستانی بشیوه آنها بنیاد گزارد. اینست در سال ۱۲۶۷ هجری شمسی (۱۳۰۵ قمری) باین کار پرداخت. بدینسان که بشیوه مکتب‌داران مسجدی را در شکلان گرفت و هم بشیوه آنان شاگردان را بروی زمین نشاند. چیزیکه بود بجلوایشان پیش‌خوان (یا میز کوچک و پایه کوتاه) گزارد و الفبا را بشیوه آسان و نوینی آموخت، و از کتابهای آسان درس فارسی میگفت، و شاگردان

را پاکیزه نگه میداشت، و درآمدن و رفتن فراشی را مواظب آنان میساخت، و پس از همه یک تابلویی که نام "مدرسه رشديه" بروی آن نوشته بود، بالای درز. با اینکه چیزی از علوم جدید در آنجا آموخته نمیشد و حاجی میرزا حسن توجه خاصی داشت که بهانه بدست کسی ندهد، باز کسانی از ملایان ناآگاه و تیره دل بدست او نیز آنکه الفبا تغییر کرده، اظهار ناخشنودی نمودند و سرانجام او را از مسجد بیرون کردند. ولی او از پای ننشست و چند سال بعد، پس از محرومیت ها و ترش روئیها، مسجد شیخ الاسلام را گرفت و بخرج خود اطاقهای پاکیزه ای ساخت و آنجا را دبستان گردانیده نیمکت و تخته سیاه و لوازم دیگری را فراهم ساخت و شاگردان بسیاری را پذیرفته بدرس دادن پرداخت. چیزی نگذشت که بار دیگر تعصبا بالا گرفت و روزی طلبه ها بتحریک برخی از تیره مغزان بآنجا ریخته همه نیمکتها و تخته ها را در هم شکستند و دبستان را بهم زدند، بطوریکه حاجی میرزا حسن رشديه توقف در تبریز را نتوانسته بققاز و مصر رفت و سپس به تبریز و تهران آمده و دبستانها گشود. در اثر پافشاری رشديه و دیگران بود که مکتبها با آن شیوه نادرست از میان رفت و دبستانها جای آنها را گرفت. البته دبستانها خیلی بسادگی باز نمیشد بلکه بر سر راه آنها نیز دشواریهای بسیاری پدید میآمد و بآنها آسیب میرسید. لیکن پافشاری کسانی که کار را دنبال کرده مایوس نمیشدند بسیار بود و شیوه آموزش جدید الفبا نیز بهتر از شیوه مکتبها می بود و از همه اینها گذشته خواست زمان نیز بودن این دبستانها را لازم میکرد. اینست دبستانها جای مکتبها را گرفتند و بر آنها چیره گردیدند.

اکنون باید فهمید از باز شدن دبستان رشديه برای با سواد شدن و آگاهی یافتن جوانان چه زبانی بر میخواست که کسانی وحشیانه میریختند و آنرا از میان بر میداشتند؟ اگر با سواد شدن زیانمند بود چرا این رفتار را با مکتبها و مدرسه های طلاب نمیکردند؟!

حقیقت اینست که دو دسته باز شدن چنان دبستانهایی را بزبان خود میدیدند، یکدسته درباریان و نوکران و وابستگان و رجال دولتی و ملایان قشری بودند و دسته دیگر استعمار چیان چیاولگر با نوکران و سرسپردگان آنان. وگرنه توده مردم، بویژه در آنزمان که بیداری ایرانیان آغازگشته بود، از باز شدن دبستانها استقبال میکردند و شاگردان بسیاری بآن رو آورده درس میخواندند.

از آن دو دسته مخالفین که گفتیم، آنچه دربار و دولتیان و ملایان قشری بودند با سواد و بیداری مردم را بزبان خود می دیدند زیرا فرمانروائی مستبدانه آنها با هوشیاری و آگاهی مردم سازگار نبود. سلسلههای پادشاهی و حیره خواران آنان همیشه بازور چیرگی یافته و فرمانروایی بدست آورده نمیگذاشتند کسی در برابرشان باشد. نوشته اند ناصرالدینشاه یک زمانی یکی را بوزارت علوم برگزیده بود و میگفت تو وزارتخانه را اداره کن ولی مواظب باش در مدرسه ها از آن کتابها (!؟) نخوانند. معلوم نیست آن کتابها چه می بودند که نمی بایستی خوانده شوند. گویا کتابهایی می بودند که مردم را بیدار میساخته و به "ساحت قبله گاهی خودکامه شاه" زبان میرسانده است؟! در زمانیکه مخبر السلطنه هدایت وزیر معارف بوده مخالفین فرهنگ میریزند و مدرسه های را غارت میکنند. مدیر مدرسه بوزیر شکایت می برد و درخواست کمک مینماید. وزیر در نامه اش می نویسد: "دولت که نمیخواهد، ملت که نمی فهمد بگذار کنار این مدرسه بازیهها." آری دولت نمیخواسته و دستگاه خودکامه و گردانندگان بساط شاهی و ارتجاع ورهبران تیره مغز آن، که آنهم دستگاه پهناور آقایی بوده، با فهم و دانش و بیداری مردم مخالفت میکرده اند. لیکن زور مردم بیشتر از آنها بوده و نهالی که تازه روییده بود توانایی اینرا داشت تا در برابر آشوبها و ویران سازیها ایستادگی کند. اینست که می بینیم پس از چندی دبستانهای بسیاری باز شد و گسترش یافت.

از آنسوی دو استعمارگر روس تزاری و انگلیس ویکتوریایی نیز از باسواد شدن و بیداری مردم ایران ناآسوده میشدند و آنرا بزبان خود می‌شماردند ، از اینرو آنان هم در مخالفت با درباریان همدستی مینمودند . بویژه که در تحریک تعصب‌های مردم سخت میکوشیدند زیرا در این زمینه آزمایشهای بسیاری بدست آورده مامورین کهنه‌کاری را زیر دست خود میداشتند . باین سببها بود که میریختند و مدرسه‌ها را بهم میزدند و بهانه می‌آوردند که اگر بچه‌ها باین دبستانها بروند بیدین و کافر میشوند . با اینهمه نتوانستند جلو پیشرفت با سواد و بیداری مردم را بگیرند .

۳- انحراف در انقلاب مشروطه

باید دانست انقلاب مشروطه ایران در هفتاد و اند سال قبل ، دیگرگونی ژرفی در مردم پدید آورد و اندیشه‌های آنان را تغییر داد . آغاز آن انقلاب رنگی دیگر داشت و در همه جا غیرتمندی و دلسوزی و فهمیدگی دیده میشد . در اثر اینها ، مردان و جوانان فهمیده و معتقد و شایسته بمیان آمدند که از جان و دل برای پیشرفت آن میکوشیدند . از شایستگی و غیرتمندی آنان همین بس که یازده ماه در برابر خودکامگی محمد علی میرزا ایستادگی کرده و سرانجام آن خودکامه خودخواه خونخوار را از پادشاهی بزیر انداختند و دست او را از کارها کوتاه ساختند که اینکار ایشان از شاهکارها بحساب میرود .

این کوششها و تلاشها و جانبازیها ، آن دو دسته بدخواه ایران را ، یعنی دسته درباریان و رجال و ملایان قشری و دسته استعمارگران روس و انگلیس را ، بوحشت انداخت و روز را در چشمان آنها تیره گردانید . آنها با همه ظاهر خوش‌آیندی که مینمودند در باطن برای از میان بردن و منحرف ساختن انقلاب مشروطه میکوشیدند .

داستان دراز است و گوشه‌های بسیار دارد و دستهای بسیاری در

آن دخالت داشته که ما بآنها نپرداخته و تنها بگوشه‌ای که با فرهنگ بستگی دارد می‌پردازیم.

گفتیم استعمار روس و انگلیس بیش از دیگران از انقلاب مشروطه بوحشت افتادند. روسها از این می‌ترسیدند که این انقلاب در قفقاز و ارمنستان و گرجستان تاثیر کند و مردم آنسرزمینها را بشوراند و برانقلابیون خود روسیه نیز اثر گزارد. انگلیسها از این می‌ترسیدند که این جنبش در افغانستان و هندوستان موثر واقع شده هندیها و افغانها را بتکان آورد. از اینرو سیاستمداران کهنه‌کار روس و انگلیس بگفتگوها و جستجوها پرداختند و پرونده‌های سیاسی خود را در ایران، از دیرباز تا آلمان بیرون آوردند. انگلیسها اسناد زمان سرجان ملکم و سرگوراولی و راهنمایبها و دستورهای راکه آنان داده بودند مطالعه کردند و دست بدامان ادوارد براون‌ها و نیکلسونها زدند. روسها نیز چنین پیشینه‌ای را بررسی کردند. آنگاه بکار پرداختند.

استعمارگران باین نتیجه رسیدند که از دو راه وارد کار شوند. یکی اینکه مشروطه خواهان واقعی و غیرتمند راکه در ایمان خود استوار بودند و گردن بیوغ بیگانگان نمی‌گزارند از میان بردارند و دیگری اینکه روشنفکران و درس‌خواندگان آشفته مغز و سست نهاد را از یکطرف و انبوه مردم ساده را از سوی دیگر از انقلاب منحرف سازند و آنانرا براه دیگری اندازند که همه اینها انحراف در انقلاب مشروطه می‌بود.

برای این مقصود روسهای تزاری راه اول را بکار بستند و ده‌ها و صدها مجاهد مشروطه‌خواه و غیرتمند را بدار کشیده در تبریز و گیلان و دیگر شهرهای شمال ایران آتشها بر افروختند و خونها ریختند که داستان آنان را باید در تاریخ مشروطه خواند. استعمار روس باین کار نیز بسنده نکرد و با استعمار انگلیس یکبار در سال ۱۹۰۷ و یکبار هم در سال ۱۹۱۶ قرار داد تقسیم ایران را امضا کرد و در نقشه میداشت که

در برنامه استعماری خود یکتن آزادخواه غیرتمند را باز نگزارد که خوشبختانه انقلاب سوسیالیستی بلشویکها این برنامه شوم را بهم زد و ایران را برای دورانی از استمگری و زبردستی یک استعماررهایی بخشید که کاش آن دوران رهایی همچنان ادامه می‌یافت. اما استعمارگران انگلیسی که ایرانیان و رجال این کشور را بخوبی شناخته بودند آن راه دوم را که همانا انحراف بود برگزیدند و پایه‌های فرهنگ استعماری را بنا نهادند.

۴- چگونه انحراف فرهنگی در جنبش مشروطه

باید دانست که تا هشتاد سال پیش توده ایران در یک خوابی - خواب ناآگاهی از جهان - فرو رفته و از پیرامون خود نیز آگاهی نداشت و جز کسان اندکی که سفر کرده و بازگشته و یا روزنامه خوان بودند دیگران از اروپا و پیشرفت آن چیزی نمی‌دانستند، چون جنبش مشروطه پیش آمد و مردم بیدار شدند و چشم‌باز کرده اروپا را دیدند و اختراعاتی شگفت‌اروپاییان را تماشا کرده از فزونی دانشها آگاه شدند سخت خیره ماندند و همانها را مایه پیشرفت دانسته بفرآ گرفتن آنها کوشیدند.

این کار را بایستی کنند و اختراعاتها و دانشها را بایستی فراگیرند. این کارشان بسیار نیک بود. چیزیکه هست در این میان از یک نکته ارجداری ناآگاه مانده و این در نمی‌یافتند که پیشرفت زندگانی و رسیدن باسایش و خردمندی تنها با فراگرفتن آن دانشها و اختراعاتها نبود. در نمی‌یافتند که اروپا با داشتن آن دانشها و اختراعاتها از شاهراه رستگاری و از آسایش و خرسندی، که همه کوششها برای آنست، بی‌بهره بود.

درمیان این ناآگاهی گمان بدی باروپا نبرده و بدیهای آنجا را نیز با دیده نیکی می‌دیدند و بیکبار پیروی از او نموده و هر چه از اروپاییان می‌شنیدند می‌گرفتند، و هر چه از خود داشتند رها می‌کردند

و این کار را با یک شتاب شگفت و با صد غوغا پیش می‌بردند . و اینست آنچه اروپاییگری یا غرب زدگی نام گزارده شده است .

در این جریان فریفتگی بغرب ، دست استعمارگران بویژه انگلیسیان در کار بود و آنها میکوشیدند این شیفتگی با اروپا را گسترش دهند ، میکوشیدند تا کارهای غیرتمندان و مجاهدان مشروطه را از میان بردارند و اندیشه مشروطه خواهان را منحرف سازند ، میکوشیدند مردم را از فکر استقلال و آزادی و حکومت مردمی باز دارند و اندیشه توده را آلوده ساخته نگزارند ایشان درباره کوتاه ساختن دست استعمارگران و از میان بردن چیرگی آنان بسرزیمینهای شرق ، تلاش نمایند .

این یک برنامه ژرف و مودیانهای بود که می‌بایستی با دست شرقشناسان و همدستان ایرانی آنها انجام گیرد . از اینرو چند تن از سردستان انقلاب را با غرض خویش همراه ساختند که بدنبال ایشان گروهی نیز از نادانی بانان پیوستند . اینست که "عدالت خواهی و نظم" که بنیاد انقلاب مشروط بود ، و همه تلاشها و جانبازیها بنام آن میشد ، ناگهان تبدیل با اروپا خواهی گردید .

پس از فرونشستن انقلاب بیکبار در هر گوشه ایران نویسندگان و گویندگانی برخاستند که از مردم جز توجه با اروپا و تمدن غرب را نمی‌خواستند و در ستایش اروپا از دروغ و گزافه چیزی فروگذار نمیکردند .

آغاز اینکار که برای پیشبرد آن برنامه ویژه‌ای بود ، از اروپا آغاز گردید . کسانی مانند "سیدحسن تقی‌زاده" و "محمد قزوینی" (علامه) و "کاظم‌زاده ایرانشهر" و "سیدمحمدعلی جمالزاده" و "عیسی صدیق" ، پیش‌افتادند که پس از دیدار برخی از آنان با " ادوارد براون " مستشرق انگلیسی ، مجله‌ای در آلمان بنام "گاوه" انتشار دادند که سپس مجله ایرانشهر هم بدنبال آن پراکنده شد و هدف از انتشار آنها این بود که علاقمندی بتمدن غرب را گسترش دهند و مردم را " با اروپاییگری " تشویق کنند .

اینست که می‌بینیم چیزی نیگذرد که این فریاد شنیده‌میشود: "ایرانی باید ظاهراً" و باطنا "مادتا" و معنا "فرنگی شود" و بدنبال این فریاد است که طرفداران غرب گفتارها می‌نوشتند و کتابها می‌پراکندند و در آنها میگفتند: اروپا مرکز همه نیکیها و خوبیها است. اروپاییان از مرد وزن فرشتگان روی زمین‌اند. سراسر جهان از تمدن بی‌بهره و این نعمت زندگانی ویژه اروپاست که باید از آنجا همراه اتومبیل و سینما و تاتریدیکر سرزمینها پابگزارد. هرچه در اروپا هست از قوانین و آداب و اخلاق و عادات را، ایرانیان باید بگیرند و بشیوه اروپاییان حزبهاسازند". سرانجام این سخن‌ها هم باینجای رسیده‌که: "هرچه در اروپاست ستوده‌ونیکو و هرچه در شرق است نکوهیده و بد می‌باشد."

در شصت سال پیش در سایه دل‌بستگی بتمدن اروپا و تلاشی که علمداران آن میکردند، مردم از فهم و اندیشه خود چشم پوشیده و برای نیک و بد و راست و کج ترازو وقاعده‌ای جز بودن و نبودن در اروپا نمی‌شناختند. اگر کسی سخنی میگفت بایستی دلیل آورد که در اروپا چنین است یا چنین نیست و گواهی برای گفته خود از زبان یک پروفیسور یا دکتر اروپایی یاد کند تا مردم بگفته او گوش کنند و سخنش را بپذیرند. هنوز ده سال از کودتای ۱۲۹۹ نگذشته بود که میدان این غرب‌گراییه‌ها بدست‌کسانی افتاد که سررشته بیشتر کارهای کشور را در دست می‌داشتند و آنان بودند که با سخنان و کارهای خود میدان گسترده‌ای پدید می‌آوردند و باد باتش آن شیفتگی میزدند.

اگر دولتهای اروپا میلیونها پوند خرج میکردند و صدها هزار سپاه بآسیا میفرستادند بدینسان نمیتوانستند شرق را بسود خود تکان دهند و آنانرا شیفته اروپا سازند. این برنامه کم خرج در همه کشورهای آسیا انجام میگرفت و فرهنگ همه کشورها را بصورت فرهنگ استعماری درمی‌آورد. بنیادگزاران فرهنگ استعماری در ایران باین اکتفا نکردند که آن

شور و فریفتگی بغرب را گسترش دهند بلکه در راه خواست استعمارگامهای دیگری نیز برداشتند.

تا پیش از کودتای ۱۲۹۹ در ایران دانشگاه نبود تا علوم جدید را بیاموزد. دبیرستان هم بسیار کم بود. تا آنزمان دارالفنون بالاترین و عالیترین مدرسه بحساب میرفت. آنرا امیر کبیر بنیاد گزارده بود تا در آینده بشکل دانشگاه در آید. پس از کشته شدن آن مرد فهمیده و غیرتمند، دارالفنون بمدرسه تربیت رجال نوکمرنش تبدیل گردیده بود که جز فرزندان رجال و وابستگان آنها، کسی را با آنجا راه نمیدادند. تربیت یافتگان دارالفنون کسانی بودند که سپس، در زمان مشروطه، همدست شده "کمپانی خیانت" را در ایران پدید آوردند و همانها بودند که تا همین انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز سر رشته کارها را در دست داشتند.

امریکا بیهام که از دیرباز میسیونهای مذهبی خود را بایران میفرستادند و بیمارستان و مدرسه میگشودند، در تبریز "موریال اسکول" و در تهران "کالج" را باز کردند که امروز این کالج بنام " دبیرستان البرز" معروف است. "کالج" که دکتر جردن آنرا اداره میکرد، مرکز پرورش رجال دوستدار آمریکا گردیده بود که آن رجال یا فرزندان آنها در همین سی و پنجسال اخیر، ایران را میدان ترکتازیهای خود ساخته بودند. باری جز اینها دانشگاه تهران بنیاد یافت تا از یکسو مردم را فریب دهد و از سوی دیگر مرکزی باشد برای فرهنگ استعماری، مرکزی باشد برای پرورش کسانی که فریفته غرب باشند، مرکزی باشد که مغز جوانان را آشفته سازد که داستان کارهای آنرا در بخش دیگری با گاهی خواهیم رساند.

پس از شهریور بیست تا اکنون در تهران و دیگر شهرهای ایران دانشگاههای دیگری پدید آمده که در همه آنها ویژگیهای فرهنگ استعماری و امپریالیستی حاکم بوده که از گفتگو درباره آنها میگذریم.

گفتار سوم : فرهنگ طاغوتی و دورانهای زبونی و فرهنگ استعماری

در ایران از زمان پیدایش شاهنشاهی تا انقلاب مشروطه یکرشته آموزشهای درهمی وجود داشته که آنرا باید فرهنگ دورانهای طاغوتی و زبونی خواند. از جنبش مشروطه تاکنون هم برآن فرهنگ، تعلیمات دیگری افزوده شده که آنرا باید فرهنگ استعماری نام گزارد.

گفتگو از دو فرهنگ آلوده و ویران کننده، ما را به آلودگیهایی که در روش زندگانی ما تاثیر بسیار داشته آشنا میسازد از اینرو باید مورد گفتگو قرار گیرد تا راه برای پدید آوردن انقلاب فرهنگی باز شود.

۱ - " ظل الله " های خودگامه ستمگر

همه میدانیم که از دیرباز، از دو هزار و پانصد سال پیش، در ایران ستمگران بسیاری بودهاند که زیر عنوان: خان، ارباب، ملک، سلطان، پادشاه، شاهنشاه و مانند اینها بروش مستبدانه و مستکبرانانه بر ایرانیان فرمانروایی میکردند. آنان گاهی بر گوشه و کنار کشور و زمانی بر سراسر مملکت فرمان میراندهاند که با اندک خشمی سر می بریدهاند، با اندک هوسی آدم خفه میکردند، با اندک بهانههای مال مردم را گرفته، خانوادهای را درهم میریختهاند که داستان آنها در تاریخها آمده است.

تاریخ سلسلههای پادشاهی، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر جهان، پر از سرگذشت چنان ستمگران و حکومتهای جابرانه آنها بوده که در هر صفحه ای از آن داستانهایی از زورگوییها، از چپاولگریها و از کشتارهای پادشاهان و همدستان آنان میتوان یافت. اختیار آنان بیش از همه در دست هوس می بوده است.

در همین تاریخ دراز شاهنشاهی ایران، کم بودهاند شاهانی که از ستم باز ایستاده، نیکی مردم را خواستار بوده، آسودگی آنان را بدیده گرفته، در راه آسایش مردم کوشیده باشند. در میان آنهمه شاهانی که آمده

ورفته‌اند شاید کمتر از ده تن را میتوان یافت که باین کشور خدمت کرده‌اند .
و چون همیشه استثناهایی هست خدمت و نیکخواهی این گروه کم نمیتواند
دللی بر درستی حکومت شاهنشاهی باشد . بلکه باید چنین دانست که بودن
آنهمه پادشاهان و آنهمه دست بدست گردیدن فرمانروایی از این خاندان
بآن خاندان ، و آنهمه ایلغارها که در آن میان انجام میگرفت ، ایران را
ناتوان و کوچک میگردانید که این ناتوانی و کاسته شدن از گوشه‌های کشور
میتواند دلیل رسایی باشد بر نادرست بودن حکومت شاهنشاهی . باینهمه
نمیتوان انکار کرد که بخش بزرگی از تاریخ ایران سرگذشت شاهان و کارهای
آنان می‌باشد . چیزی که هست باید دانست مردم چرا و چگونه بیوغ
آنها میگذارده فرمان آنانرا پذیرا میشده‌اند .

بدیهی است چنان‌که روش فرمانروایی نیاز بیکرشته تعلیمات و فرهنگی
داشته که گردانندگان آن دستگاه می‌بایستی آنها را در مغز مردم فرو کرده
ایشانرا آماده پذیرش چنان حکومتی بگردانند و یک جوی پدید آورند که
حاکمیت آنها را بحق جلوه دهد .

برای چنین هدفی گروهی از نویسندگان و شاعران و گویندگان و
پیشوایان مذهبی جهت سهیم شدن در چپاولگری خاندان شاهی ، به پیشوازستمگران
شناخته فرهنگی را که برای حکومت خودکامگان موردنیاز می‌بود ساخته‌اند که
باید آنها فرهنگ سلطنتی بخوانیم .

در این فرهنگ ، اولین درسی که بمردم داده میشد این بود که
شاه یا سلطان یا فرمانروا کسی است برگزیده خدا که فره ایزدی بر سرش
سایه گسترده و او را مامور ساخته تا سررشته کارهای مردم را در دست
خود گیرد :

" ... ایزد سبحانه تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان
خلق برگزیند و او را بهنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند
و مصالح جهان و آرام بندگان بدو باز بندد . . . " (سیاست نامه خواجه

نظام الملک (.

در این درس گفته می‌شده: " شاه سایه خدا است " . ظل اللهاست " صاحب مملکت " است او امر او دستورهای ظل‌اللهی است . فرمان او ملوکانه است و همه چاکر خانه زاده و غلام درگاه می‌باشند . باید همه خدمتگزار او باشند و فرمان او را ببرند و برابر میل او رفتار کنند :

" ... سخن جز بر مراد خداوند مگوی و با وی لجاج مکن که هر که با پادشاه لجاج برد پیش از اجل بمیرد ... " . " ... جاه و خدمت سلطان همچون سرمایه باشد . اگر از دست بدهی بسود نتوانی رسید ... " (قابوسنامه)

" ... عمل پادشاهان چون سفر دریاست . خطرناک و سودمند . یا گنج برگیری یا در ظلم بمیری ... " . " ... عمل پادشاه دو طرف دارد : امید و بیم . یعنی امید نان و بیم جان . خلاف رای خردمندان باشد بدان امید متعرض این بیم شدن ... " . (گلستان سعدی) . با اینهمه بیشتر شاعران و گویندگان " مطیع فرمان همایون جاه " بودند و خود را پرورده خوان نعمت ایشان می‌شمردند و هر چه بر سر آن بندگان درگاه و آن غلامان خانه زاده میرفت می‌پذیرفتند و می‌سرودند :

" هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست " . " همه بندگانیم و خسرو پرست ... " (سعدی)

شاهها مدار چرخ و فلک در هزار سال

چون من یگانه‌ای نمایم بصد هنر

گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم

اینجا لطیفه‌ایست بدانم من اینقدر

بحری است مجلس تو و در بحر بی خلاف

لوه لوه بزیر باشد و خاشاک بر زیر

(امیرشاهی سبزواری)

۲ - مداحی و ثناگویی و چاپلوسی

از آنجا که بیشتر آن فرهنگپردازان دوره‌های شاهی بدنبال کسب و کار شرافتمندانه نمی‌بودند و در اثر تنبلی و خود پروری بکارهای سودمند دست نمی‌زدند، گرفتار تنگدستی و ناداری شده‌زندگی را با سختی گذرانده، از پستی ناگزیر می‌گردیدند برای رسیدن بنوایی، راه مداحی و ثناگویی و هجو و چاپلوسی را پیش گیرند و برابر پسند سلطان یا وهای سروده هنر خود را بنمایانند. باین سبب است که شعر و ادب ایران بویژه از قرن چهارم باینسو پراز چنین پستی‌هایی است. پراز هجوها و مدح‌ها، پراز آنها و چاپلوسی‌هاست که خود بخشی از آن فرهنگ طاغوتی میباشد. جالب اینکه خودشان هم باین پستیها اعتراف کرده‌افتخار (!) هم می‌کرده‌اند. مثلاً:

"... من یکی مداح و خدمتکار شاه عالم

زو بود نعمت مراهم در سفر هم در حضر".

"دعا و خدمت شاه است کار و پیشه من

به هیچ حال فتوری بدان نیابد راه"

(ظهیر فاریابی)

یا میسروده‌اند:

" بزرگی و شرف و قدر و جاه و بخت جوان

نیابد، لیچ کسی جز بمدحت سلطان... "

(فرخی سیستانی)

بدتر از اینها آموزش چنان بی‌فرهنگیها بود بدیگران که در بسیاری از کتابها یاد آن بمیان آمده. مثلاً "محمد صوفی در کتاب جامع الحکایات خود وظیفه چاپلوسان و ثناگویان را شرح داده و مینویسد: "... تقرب بر حضرت ملوک و سلاطین یابه مدح دوستان دولت باشد و یا به "اهاجی" (هجو

کردن) دشمنان حضرت چنانکه گفته‌اند:

هست در خدمت دو کار مرا ای ملک راز تو شکوهیدن
دوستان ترا ثنا گفتن دشمنان ترا نکوهیدن
گذشته از این مدح و ثناها، چاپلوسی را (که یکی از بدیهای انسانی
است) بآن اندازه رسانده بودند که یکی از آنان بیک حاکم "ارزنجان"
میگفت:

ای ملک آندم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان
کاخر لاف سگیت میزنم دیدیه بندگیت میزنم
ببینید پستی و چاپلوسی تا چه اندازه . آیا یک حاکم ارزنجان ب مردم
روزی می‌بخشیده یا مردم بوده‌اند که باو چیزی میداده‌اند؟ این یک‌پاوه
است . شاعر نادان کمی استخوان میخواست . لیاقت او هم بیش از این
نبوده . کارباربری که شرافتش و الاترازشاعر نیست باربر از انکاران حلال بدست
می‌آورده ولی آن مردک چاپلوس که طبل بندگی یک حاکمی را میکوفته و از شرافت
بویی نبرده بوده بدانسان پستی خود را می‌نمایانده و حق این بوده
که بوی کیفر در بایست را بدهند .

در اعراب گویی و گزافه‌سراییی آن فرهنگ‌سازان نیز باید نمونه‌بیاوریم
زیرا آنان بوده‌اند که حد و اندازه را از میان برده و یک را ده و صد
را هزار خوانده و اینجا و آنجا چیزها سروده‌اند . مثلاً:"
" آن شاه گنج بخش که از بیم جود او

در کوه زر و سیم طبیعت نهان کند
(مسعود سعد)

یعنی کوه از ترس بخشش شاه زر و سیم یا طلا و نقره خود را پنهان
میسازد زیرا می‌ترسد شاه آنها را هم ببخشد .
شاعر دیگری سروده:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

یا سروده: گرگ از مهابت تو بره مانده میش را

بردارد از زمین و بدوش شبان دهد

یعنی گرگ از مهابت شاه، میش در راه مانده را نمیخورد بلکه آنرا میآورد

و بدوش شبان میگذارد!!

چنین بوده یاوه‌هاییکه از خود پدید آورده در فرهنگ دوره‌های زیبونی

جا داده اند و جالب اینست که این درس آموزان و فرهنگ سازان بارگاه‌های شاهی،

در نزد مردم بسیار بی‌ارج میزیسته و از آنان سرزنشها می‌شنیده‌اند.

مردم با فهم ساده و خدادادی خود بدرستی می‌فهمیده‌اند که آن چاپلوسان

و مداحان و ثناگویان و هجو کنندگان آدمهای بسیار پستی هستند که

برای یک لقمه نان بآن پستی‌ها تن درمیدهند. از اینرو آن یاوه بافان را

"دون همت" میخوانده‌اند. مثلاً عارف زرگر که همزمان با "سنایی" بوده

درباره آنها چنین گفته:

"شاعران را پایه بی شرمی بود تازان قبل

حاصل و رایج کنند از مدح ممدوحان عطا

و این یاوه سرایان گاهی چنان خشناک میگردد، ده‌اند که مثل عبدالرزاق

اصفهانی میسروده‌اند:

"... ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره

تا در و دشت را چودشت کند جوی خون آورد ز هر باره

عده مردمان بیافزاید هر یکی را کند بصد پاره

حاصل این سخن تا اینجا اینست که یک بخش از فرهنگ طاغوتی،

ستایش شاهان، ظل‌الله شمردن آنان، دستور چاپلوسی و مداحی و ثناگویی

بآنان بوده است که اگر سراسر شعرهای فارسی و ادبیات ایران را بررسی کنید

همه پراز چنین چیزهایی میباشد. ولی داستان بهمین جا پایان نمی‌یابد بلکه آن فرهنگ آلوده یک بخش پهناور دیگری نیز دارد که عبارت از "پندها" و اندرزهاییست که در زبان و اندیشه‌های مردم رواج گرفته‌است.

۳- پند و پندآموزی و پند سرایی

پند و اندرز و پند دادن و اندرز گفتن در ایران زمینه پهناوری دارد. اگر اساس آنها از قرآن و تعلیمات اسلام می‌بود و "امر بمعروف و نهی از منکر" بخوبی شناخته شده بود و مردم نیک از بد را می‌توانستند تشخیص دهند و اندیشه‌ها بخوبی کار میکرد، از پندها و اندرزها سود بدست می‌آمد و هیچگونه دشواری رخ نمی‌نمود. ولی کار پندآموزی و پند سرایی و تناقضی که میان پندها و اندرزها و در رفتار پندآموزان است اشکالات بسیاری پدید آورده‌است. پندسرایان از یک سرچشمه و از یک مخزن آب برداشته‌اند و هر کدام از یک دیدگاه خاص و از راه جداگانه‌ای باینکار پرداخته‌اند که در نتیجه پند هم معنای خود را از دست داده هم اثر خود را.

اگر ما همه کتابهای پند و اندرزی که در ایران نوشته شده و در بیشتر کتابخانه‌ها از قرن‌ها پیش گرد آوری شده، شماره کنیم باندازه ایست که گمان نمی‌کنیم در همه کشورهای جهان بآن اندازه باشد. تولید این کالا با رنگ فریب آمیز آن، در ایران از همه جا بیشتر است ولی نتیجه‌ای که از اینکار بدست می‌آید و قاعدتا "بایستی بهتر کردن و براه آوردن مردم باشد، وارونه است. هر چه پند و اندرز فراوانتر گردیده اثر آن کمتر شده و بلکه باید گفت در اینزمان بهیچ رسیده است. چرا؟ برای چه از اندرز گزند بر می‌خیزد؟ چرا پند مردم را در بند میاندازد؟ چرا؟

برای اینکه هر کاری در جهان راهی دارد که اگر بجز از آن راه گزارده شود نتیجه بدست نخواهد آمد. هر سخنی را پند ننتوان شمرد. پند سرودن کار هر کسی نیست. در جاییکه مردان تردامن و بیدرد و کسانیکه برای روزی

خوردن پند سرایی میکنند، ارج پند را از میان می‌برند و آنرا تنها بصورت گفتن یا سخن‌راندن می‌شناسند در حالیکه پند چیز دیگری است. پند سخن تنها نیست. پند آنست که از دل پاکی برخیزد و با زبان پاکی گسزاده شود. آن کسی که حقایق جهان را نمی‌شناسد و دلیل هم نمی‌پذیرد او آدم پاک‌رونی نمی‌باشد، او دلش ناپاک است. او پاکدل نمی‌باشد و پیداست چنین کسی اگر پندی سراید و یا کتاب مفصلی پر از اندرز و پند نویسد اثری در مردم نخواهد داشت.

اگر می‌بینید سخنان پیغمبران خدا و اندررهای ایشان و پندهایی که داده‌اند در دل مردم اثر کرده و آنان را تکان داده باین علت بوده که اولاً "سخنانشان با حقیقت همراه بوده و ثانیاً" از دل پاکی بر میخاسته و ثالثاً "با زبان پاکی سروده می‌شده و رابعاً" بکار بسته می‌شده و رفتار از روی آن بوده، اینست تاثیر میکرده و بدلها می‌نشسته. پیغمبران همه از جانب یک خدا آمده بودند و راهشان یکی می‌بوده و هم بمقتضای زمان پندهای یکسانی را سروده‌اند که از یک دیدگاه می‌باشد. ولی پند سرایان دیگری که از دیرباز میان آنان، بویژه در میان مسلمانان و ایرانیان پیدا شدند، هر کدام دیدگاه جداگانه‌ای داشته‌اند که پندها و اندرزها را از آن دیدگاه‌ها سروده‌اند. یکی که سست نهاد بوده و از کار و کوشش می‌گریخته، سست نهادی را بی‌نیازی نام نهاده. دیگری که جبری بوده و کوشش و تلاش را بیهوده می‌شمرده، رشته اختیار را خارج از دست آدمی وانموده و تقدیر و قضا و قدر را اساس می‌شمرده. دیگری که حریص و مالدوست بوده، رخت دیگری به پندها پوشانده تنازع بقا را بمیان آورده و زور را ستوده و حق را بازور دانسته. مردی که تندخو بوده بمردم کینه‌جویی آموخته. کسی که پست نهاد بوده برای بردباری و شکیبایی اندازه شناخته و مردم را بستنی و تنبلی واداشته.

دسته دیگری از آنچه بر سر خودشان گذشته دستور برای جهانیان پدید آورده و برهوس و کینه خود رخت پند آموزی پوشانده‌اند. هم اکنون نیز چنین است. کسیکه بیکزن بدرفتاری دچار گردیده از همگی زنان بد میگوید و جمله‌هایی در نکوهش آنان می‌پردازد و مردان را به بیزاری از آنان میخواند. مردی که از خویشان زیان دیده همیشه بگله می‌پردازد و هرکسی را بدوری و بی‌پروایی با خویشان برمی‌انگیزد.

بسیاری چنین پندارند در پند سرایی هرچه راه گزافه بسپرند بهتر خواهد بود. بسیاری هم از شنیدن چنان سخنان گزافه‌ای لذت می‌برند. مثلاً یکی در انجمن سخن میگفته که در آن میان چنین سروده: " با زهر جانگزا بساز و از کسی تریاق خواه". شنوندگان لذت برده می‌گویند: به به! گوینده بخود می‌بالد و میگوید: ببینید بی‌نیازی را تا چه اندازه رسانیده‌ام، و شنوندگان هرکدام با لحن دیگری خوشنودی می‌نموده‌اند. از یکی که در آن میان بوده پرسیده شده: اگر شما بیمار شوید نزد پزشک نمی‌روید و از او درمان نمی‌گیرید؟

پاسخ داده: می‌روم و می‌گیرم. گفته شده: پس این سخنان چیست؟ آن مرد گفته: او منظورش اینست که تریاق بگدایی نخواه. گفته شده: این نیز درست نیست. کسیکه مارش گزیده یا زهر خورده اگر درمانی برای آن نزد کسی سراغ دارد باید از او بخواهد که این گدایی شمرده نخواهد شد. اگر پول دارد بهایش را می‌پردازد و اگر ندارد پس از بهبودی از زیروام بیرون می‌آید. کارهای زندگی همه از اینراه است. در نکوهش باید با زبان ساده و راست زیانهای آنرا باز نمود. یکی از آن میان میگوید: ما از مرگ می‌گیریم تا بتب راضی شوند. گفته شده: همین یک لغزش است زیرا شنونده چون دانست گفته‌تان از روی راستی نیست ارجی بآن نمی‌گذارد و آن را بکار نمی‌بندد.

کسانی در این اندازه هم نایستاده می‌گردند و پندارهای شگفتی

پیدامیکنند و دادنادانی میدهند ، مثلا " میگویند: " از آنچه مردم بمن میدهند تنها فحش یا دشنام است که دوست میدارم بی منت می دهند ". چه گفته سرسام آمیزی! این سخن نه پند است بلکه بند است . مردک دشنام را دوست داشته و آن پند را داده .

از همه اینها یک نتیجه بدست می آید و آن اینکه در کارهای اجتماعی هرکسی نباید از پیش خود گفته ها یا پندهایی را بیرون ریزد . ولی آن پند سرایان ده قرن گذشته اندرزهای خلاف دین و خلاف اخلاق بسیار سروده اند . آنها یاد میداده اند: دروغ مصلحت آمیز خوبست! دروغ که آنهمه در قرآن بدی آن سروده شده و در بسیار آیه ها آمده که خداوند دروغگویان را دوست نمیدارد و دروغ آفت زندگیست ، پند سرای قرن هفتم یک کلمه مصلحت پیدا کرده و یک داستانی که معلوم نیست راست باشد ساخته و بهمه یاد داده که دروغ مصلحت آمیز بهتر از راست فتنه انگیز است . مگر راست فتنه انگیز را باید هر ساعت گفت که دروغ مصلحت آمیز بهتر از آن میباشد؟! همین پند آموز گلستان ساز پندها و دستورهای نابجایی سروده که بعلت شیوایی عبارت و زیبایی کلام و جمله های رسا و کوتاهی که در آن بکار رفته بزبانها افتاده . مثلا " درباره " تربیت " که بخش دیگری از فرهنگ است و همه تلاشها و سخنها برای اینست که شامل همه مردم باشد و فرزندان آدم را انسان بماند ، او میگوید: " تربیت ناهل را چون کردگان بر گنبد است . عاقبت گرگ زاده گرگ شود . تربیت برای ناهل فایده ندارد - معلم هم باید کم آزار نباشد ". این سخنان را گفته چون بیپایوده خودش یادش رفته و در جای دیگر سروده:

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز باتش راست
آدم نمیداند تربیت لازم است یا لازم نیست؟ . هرکس گوهر

اصلیش کار میکند یا تربیتش؟. آیا باید فقط مردم اهل را تربیت کرد یا نااهل را؟ اصل و ریشه خوب بودن یا بد بودن و نیک شدن یا بد شدن، از نژاد است؟ از تبار است؟ از چیست؟ یکی نمیگوید تو که اینها را نمیدانی چرا پند سروده‌ای؟! همین شخص آموخته که اگر سلطان ستمگر و خونخواری پیدا شد و دمار از روزگار مردم در آورد مردم باید صبر را پیشه سازند تا روزگار دستش را ببندد و آنگاه بکام دوستان چشمش را درآورند! لعنت خدا باین بد آموزیت. همومیآموزد: که چون کسی دست توانایی ندارد باید تحمل ستم کند تا بوقت فرصت دمار از روزگار ظالم برآورد. مشورت با زنان تباهست و مرد بیمروت زن است میآموزد:

بخت و دولت بکاردانی نیست

جز بتایید آسمانی نیست

گرگزندت رسد ز خلق مرنج

که نه راحت رسد ز خلق نرنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد

از کماندار بپند اهل خرد

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نبرد کسی تا نخواهد خدای

اگر بهر سرمویت دو صد هنر باشد
هنرکار نباید چو بخت بد باشد

اینها و مانده‌های اینها نمونه‌ای از پندها و اندرزهاست و بطوری که می‌بینید معجون و مربای درهم و برهمی است از اندیشه‌ها و ایدئولوژیهای مختلف که از ده قرن گذشته تاکنون هرکس از هر راه رسیده پندار و گمان و گمراهی خود را بصورت پند و اندرز در کتابها جا داده‌است. از هزار سال پیش هر زمان سیل گمراهی دیگری برخاسته و از سر شرقیان گذشته ولی چراکب همه آنها در کتابها ته نشین گردیده. شما بیک کتابخانه در می‌آیید کتابها می‌بینید پهلوی هم در قفسه‌ها چیده و چون در می‌نگرید این کتابیست در عرفان، آن کتابیست در فلسفه یونان، آن فروغ مزدیسنی است و از زردشتیگری سخن میراند و این وجه دین ناصرخسرواست و از باطنیگری گفتگو میکند. این دیوان‌خیام خراباتیست... آن کتاب فزائد میرزا ابوالفضل است، آن ارشاد العوام حاجی محمد کریمخانیست. اگر بشمری کتابهای بیست و سی گمراهی و بدآموزی را در یک کتابخانه توانی یافت و پند و اندرزهایی که بر آن پایه‌ها سروده شده توانی شنید. بگذریم از مجموعه کتابهایی که درباره ایسمها نوشته شده و در کنار آنها جا گرفته است..

آیا با بودن چنین چراکبهایی از سیل گمراهی‌ها میتوان مردم را با اسلام حقیقی و راست آشنا ساخت؟ و آیا میتوان در فرهنگ انقلاب پدید آورد؟ بگذریم.

بیاییم بدوران بیداری ایرانیان در هفتاد و اند سال قبل و ببینیم آن مجموعه در هم فکری که در بالا یاد کردیم با جنبش ایرانیان چه معامله کرد و چگونه آن فرهنگ دیرین با فرهنگ دیگری که شرح خواهیم داد آغشته گردید.

۴ - مفاهیم تازه و آشفتگیهای نوین در فرهنگ پس از مشروطه

وقتی جنبش مشروطه در ایران برخاست، مردم بیدار شده ایران با کلمهها و نامهای تازه‌ای روبرو گردید. کلمهها و نامهایی که تا پیش از آن جنبش در میان نبود و مردم به معنی و مفهومی که آنها دارد آشنایی نمیداشت. تا آن تاریخ مردم با داستان میهن و نگهداری خانهای بنام کشور، و فرمانروایی خود مردم در آن سرزمین، آشنا نبودند و تصور نمی کردند که باید خودشان کشور را نگهدارند و آنرا اداره کنند، و پیوسته دیده بان کارها باشند. همچنین نمیدانستند که در حکومت مشروطه کسی بنام شاه اختیاری ندارد و معنای درست مشروطه اینست که مردم خودشان صاحب مملکت باشند و مردمیکه در یک کشور می‌زیند همچون افراد یک خانواده اند و در سود و زیان با هم شریکند. حکومتی که پدید می‌آورد دشمن استبداد است و قانون بر آن فرمانروایی میکند نه اختیار یکن که هر چه میخواهد بکند و ارجی بتوده مردم نگذارد. آن یکن بهرنامی که داشته باشد حق ندارد سرنوشت سی یا چهل میلیون یا کمتر یا بیشتر را بدست گیرد و از روی هوس و حرص و ولع و کینه و تنگ نظری، مردم را همچون بردگان راه برد.

توده بیدار شده مردم تازه می‌فهمیدند که باید در راه حکومت مردمی قیام کنند و برای بدست آوردن آن جانفشانی نمایند و برای پیشرفت کشور اداره ها برپا کرده سازمانها درست کنند و دانشهای نوینی که از دویست سال قبل در اروپا پیشرفت کرده بود بگیرند و آموزشگاهها از دبستان گرفته تا دانشگاه برپا سازند. تازه می‌فهمیدند که باید از اختراعاتها و ماشینها و افزارسازیهها سود بردارند.

آری اینها و مانندهای اینها را تازه می‌فهمیدند و چون چشم باروپا دوخته و گمان می‌بردند هر چه در آنجا هست نیک و سودمند

است در کنار آنچه گفتیم حزب سازی و رمان نویسی و هیاهو بر سر تمدن را بهمراه فلسفه مادی و بدآموزیهای آن و نبرد شمردن زندگانی و تنازع بقا و دیگر اندیشه‌های تند و بیهوده را نیز یاد میگرفتند و می‌پنداشتند برای بر خورداری از زندگانی دموکراسی باید همه اینها را بر پا کنند و یاد گیرند . آنان هیچ نمی‌اندیشیدند که این افکار با آنچه در هزار سال گذشته در فرهنگ ما جای گرفته تضادی دارد و نتیجه‌ای که بدست می‌آید کامل و درست نخواهد آمد .

آنان از فشار استبداد و روش فرمانروایی شاهان خود کامه و از رهگذر رنجی که از دربار و رجال وارد می‌آمد سخت نا آسوده بودند و وقتی میدیدند روحانیون عالیقدری مانند شادروانان طباطبایی و بهبهانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و دیگران پیش افتاده با شاه و سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها و مانند آنها نبرد میکنند و فریاد خود را بلند کرده حکومت قانون و نظم و عدل میخواهند ، مردم نیز بتکان می‌آمدند و همانگونه که پیش از این گفتیم شوریدند و انقلاب کردند و دست محمد علی‌میرزا و در بار خود کامه او را کوتاه ساختند و بسیار امید می‌داشتند که از آن کوششهای ژرف و از آن ایستادگیها و تلاشهای خود سود بردارند . ولی با صد افسوس ، بدون اینکه در یابند ریشه عدم موفقیت کجاست ، با شکست روبرو گردیدند . تناقض فرهنگ کهن و فرهنگ نوین ، آن میوه تلخ را ببار آورد و نوکران مودی و خبیث استعمار که وجود سلطنت را در قانون اساسی گنجانیده بودند ، کودتای رضاخان را درست کردند . در نتیجه هم‌اینها استعمار بهوش آمد و در کار خود تجدید نظر نمود و دریافت که بازور و دعوا و تحریکات نمیتواند شور مردم بیدار شده را آرام سازد . دریافت که برای آرام ساختن مردم باید راه دیگری بیابد تا بدون اینکه مردم تشخیص بدهند ریشه کجاست ، به هدف خود که همانا بدست آوردن امتیازهای گوناگون ، و بازار فروش کالا

های خود ، و چپاول مواد اولیه بویژه نفت بود برسد .
در آن زمان استعمار این موفقیت را بدست آورده بود تا گروهی از
رجال را خدمتگزار و نوکر خود گرداند و آنانرا در همه کارهای کشور
دخالت دهد و سررشته را از دست مردان پاک و غیرتمند و مجاهدان
فداکار بگیرد و میدان را آنچنان برگروه مشروطه خواهان واقعی تنگ
گرداند که گروهی ماء یوس شده بکنجی خزند و گروهی از میان برداشته
شوند و از بازمانده صدایی بیرون نیاید . بویژه که حکومت رضاخان را
تقویت میکرد و تسلط او را بر سراسر کشور می پذیرفت تا بتواند در پناه
آن فرهنگ استعماری را بنانهد .

۵ - ورود فرهنگ استعماری

آن گروه بدخواه و آن رجالی که استعمار آنها را زیر دست استادان
بسیار آزموده خود پرورانده بود ، همدست گردیده یک کمپانی خیانتی
پدید آوردند تا همه نقشه های اربابان خود را در همه زمینه ها بدرستی
بکار گیرند و انجام دهند .
آنان می بایستی دو کار را با هم بکنند . یکی اینکه شور آزادیخواهی
وحس غیرت و مردانگی و دینداری مردم و بویژه آزادیخواهی را ناتوان
سازند و از اثربیانندازند ، و دیگری اینکه گمراهیها و بدآموزیهای گوناگون
زمانهای گذشته و بازمانده در کتابها را بهمراه اندیشه های متجددین و روشنفکران
بازگشته از سفر اروپا گسترش دهند و با اصطلاح ایرانیان را متمدن سازند .
برای این مقصود وزارت " معارف و صنایع مستظرفه " را بنیاد گزاردند
و یک " شورای عالی معارف " بوجود آوردند که بعد بنام " شورای عالی فرهنگ "
تغییر نام پیدا کرد . اینها را درست کردند تا کانون کوششهای بدخواهانه
ایشان باشد و آن فرهنگ استعماری را - که اینهمه از آن گفتگو میشود
بنیان گزارند ، که در این پنجاه و اند سال گذشته کارهای آموزشی دستگاه

فرهنگی ایران جز آموزش آن فرهنگ نمی بود.

آن وزارت معارف آنزمان و وزارت فرهنگ پس از آن و این وزارتخانه های آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر و فرهنگ و آموزش عالی همه و همه برای این بود که بچهها را با مغز سالم و ذهن روشن و دل پاک بگیرند و آنان را چنان آلوده گردانند که فهم هایشان کند شود، اندیشه هایشان نارسا گردد، عقل هایشان ناتوان شود و از داوری نیک و بد باز ایستد و سرانجام "فارغ التحصیل هایی" بدون دانش، تندخو و خودخواه و خود سرو خودبین و نوکر منش و توسری خور بیرون دهد، که در همانحال بالودگیهای فکری از فلسفه بافی و درویش مسلکی و غزل سرایی نیز گرفتار باشند و جهانرا قضا و قدری شناخته جبریگری کنند و باده نوشند و از خرابات و دیوانه بازیهای میکده دم زنند و سپس فیلسوفانه بشر را قابل اصلاح ندانند و برای حق و باطل معنایی نشناسند. آذهانیک و بدرا نسبی گیرند، طرز تفکر هرکس را جدا شمارند، و حق را بازور دانند. زندگی را تنازع بقا دانسته، ناتوان را خوارک توانا پندارند و کوتاه سخن بیدین و خدا شناس پابمیان اجتماع گزارند و یاد بگیرند که چگونه مردم را فریب دهند و برایشان سوار شوند. آری این بوده است هدف و نقشه، این بوده است فرهنگ استعماری.

این دست پروردگان فرهنگ استعماری که پس از سالها خودشان سر رشته کارهای فرهنگی را بدست می گرفتند، وظیفه داشتند پیوسته بگوش جوانها بخوانند که ایران دویست یا سیصدسال از غرب عقب تراست. بگویند ما بایشان نخواهیم رسید و بهترین کار در این شرایط اینست که از غرب پیروی کنیم. زیرا ما بیچاره و ناتوان هستیم و نمیتوانیم خودمان را اصلاح کنیم زیرا "دژیره" شدیم و باید مستشاران و کارشناسان غربی ما را اداره کنند.

آن دستگاه شوم فرهنگی از سال اول دبستان بآن میکوشید که به بچه ها بفهماند بیچاره هستند: "... ای بابا ... ای بیچاره، کی آمدی،

خرابه‌های ری نزدیک تهرانست... " (از کتاب سال اول دبستان ۱۳۱۰)
بآنان می‌آموخت که: "... نان و پنیر لذیذ است" " آتش سرد شد، مرغ
از قفس پزید، ". اینها و مانند اینها را بعنوان یاد دادن فارسی و جمله
نویسی به بچه‌ها می‌آموخت و نصیحت میکرد که کنار حوض نباید رفت
زیرا ممکن است ناگهان در حوض افتاد. پند میداد که "نرود میخ آهنین در
سنگ" و "تا نباشد چوب تر فرمان نبرند گاو و خر."

پس در سالهای بالاتر مانند همین مفهوم‌ها را و با جمله‌های رنگارنگ
و شعرها و ضرب‌المثل‌های گوناگون و با سودجویی از شعرهای کهنه و نو فارسی
بذهن بچه‌ها و نوجوانان فرو می‌کرد و آنان را تا دانشگاه با چنین چیزهایی مشغول
می‌ساخت، در بیرون از دانشگاه نیز آنان را با نجم‌های ادبی و کفران‌سها
هنری و مباحثه‌های فلسفی دوره افلاطون و ارسطو میکشاند تا از زندگانی
روزانه و فشارهای دیکتاتوری و جریانهایی که بر جهان میگذاشت بازمانند.
وقتی دستگاه رادیو هم برپا کردند، از این وسیله نیز برای فرهنگ
استعماری استفاده نمودند و از این روزی نبود که اشعار چهارشاعر دوران زبونی را
با ساز و آواز بگوشانند و درباره آنها ادبا و فضلا و علامه‌ها مباحثه
نکنند یا بروزن آنها شعر نسرایند و آنها را بخورد توده مردم ندهند.
سخن همه بر سرحافظ و سعدی و مولوی و خیام بود و کسی نمیدانست
استعمار و کمپانی خیانت و دستگاه سلطنت چه سودی از آن اشعار
میداشتند که آنهمه پافشاری در پخش آنها مینمودند.

آن دستگاه فرهنگی در ظاهر وزارتخانه و اداره رادیو، با اتاقها
و کارکنانش و آن دبستانها و دبیرستانها و دانشگاهها با آموزگاران و
دبیران و استادانش دیده میشدند ولی در پشت سر آن دستگاه درونی
دیگری بود که دیده نمیشد و با دست محمد فروغی^{علی}ها، ابوالحسن فروغیها، سید نصر
الله تقوی‌ها، علی اصغر حکمتها، دکتر قاسم غنی‌ها، علامه قزوینیها،
دکتر عیسی صدیقها و هم‌دستان آنها می‌چرخید. بدبختی کشور تا آنجا

رسیده بود که مردان درس خوانده و چیزفهمش بخدمنگزاری استعمار کمر بسته، کوشش بنابودی توده ایران را پیشه خود ساخته بودند. و از چنان کار بسیار بیشرمانه نان میخوردند و رخت می پوشیدند و به اتومبیل می نشستند و گردن می افراشتند و بخود می بالیدند که خوشبختانه انقلاب ۱۳۵۷ باین خود بزرگ بینی های آن خائنان پایان داد و گروهی از آنان را از میان برداشت.

باری فرهنگ استعماری که پرچمدار آن استعمار بریتانیا و کارگزاران نوکران ایرانی نام آن امپراطوری بودند تا آنجا که میتوانستند به کشورمازیان وارد می آوردند و سرانجام هم توطئه شهریور ۱۳۲۰ را راه انداخته پای ارتش شوروی و انگلستان و امریکا را بکشور ما گشودند و زیانهای فراوانتری از رهگذر آن خیانت ببار آوردند که در آن میان نهضت ملی شدن نفت و تلاشهای میهن خواهانه دکتر مصدق و شور و سهش مردم بپاخاسته را با شکست روبرو ساخته، آزادی و استقلال ایران را بر باد داده، بیست و پنجسال مردم را گرفتار امپریالیسم جهانخوار امریکا و اسیر کودتاگران گردانیدند که همه بخوبی از آن آگاهیم.

امپریالیسم امریکا با بیرون راندن انگلستان از میدان ایران، نیاز به آن داشت تا در فرهنگ نیز دخالت کند و دستیاران فرهنگی خود را بمیدان گسیل دارد^(۱) در نتیجه بر تعداد دانشگاهها افزوده شد، بورسهای تحصیلی برپا گردید، همچنین رشتههای نوین یاد مدیریت و روانشناسی و بازاریابی و مونتاژ گری، بمیان آمد و سرو صدای اتم و موشک قاره پیما و ماهواره و کمپیوتر و الکترونیک و هواپیماهای مافوق صوت به همه جا

۱ - موسسه فرانکلن هر ماه هشت میلیون نسخه نشریه پیک برای دانش آموزان آماده میکرد.

پیچید و هم‌اینها برآن فرهنگ کهن استعمار افزوده شد که نتیجه آنها را همه ما دیدیم .

از آنسوی همسایه شمالی هم آسوده نشست و پس از شهریور ۲۰، گذشته از کارهای سیاسی، میدانی یافت تا بمیان فرهنگ ایران بیاید و مسائل فلسفه مادی را بعنوان "علم" بخورد جوانان ما دهد و گروهی را در آن مکتب بپرورد. در نتیجه کسانی که در حزب توده یا بیرون از آن حزب " ماتریالیسم دیالک تیک" را آموختند، باورشان آمد که مارکسیسم "علم مطلق" است و چون درباره مبارزه طبقات و مالکیت وسایل تولید وزیر بنا و روبنا و استثمار و مانند اینها گفتگو میکند، پس باید همه مسائل زندگی را، از تاریخ انسانی، و باورهای مذهبی، و بنیادگزاران دینها، و فداکاریهای گذشتگان را، از این دیدگاه بررسی کرد و با این ترازوی نارسا و یک طرفی، اندازه‌گیری کرد که اگر با آن خواند درست است و علمی است و اگر نخواند، ولو سراپا درست و حقیقت باشد، و روش علمی هم در آن بکار رفته باشد، باید نپذیرفت و آنرا غیر علمی شناخت و بهانه آورد که اینجایش جزو فتوالمیسم است، آنجایش به بورژوازی بزرگ مربوط است، این تک‌اش خرده بورژوازیست و آن تک‌اش سرمایه داران وابسته و استثمار و امپریالیسم مربوط می‌باشد.

بدیهی است چنین برداشتی این نتیجه را به بار آورد که شاگردان آن مکتب بحرف حساب و دلیل و منطق و قضاوت عقل سلیم و فهم‌گوش ندهند و پا را در یک کفش کرده همه چیز را از یک دیدگاه بنگرند و تازه ادعای " دیالک تیک" هم داشته باشند!؟

حال خواننده گرامی شما بیاندیشید که ما ایرانیان با چه آشوب و درهم برهمی فکری و با چه منجلابی از ساخته‌ها و پرداخته‌های فرهنگی روبرو هستیم که می‌خواهیم انقلاب فرهنگی برپا سازیم و باز اینها را هم بحال خود گزاریم. اگر برآستی هدف اینست که در فکر و اندیشه و

باور مردم تغییراتی پدید آید و کار از راهش و با افزایش انجام گیرد، انقلاب فرهنگی، بمعنای درست کلمه، انجام شدنی است و گرنه از اینهمه هیاهو نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد و روزی چشم باز خواهیم کرد که از فرهنگ و از انقلاب آن اثری باقی نباشد.

گفتار چهارم : در راه انقلاب فرهنگی

تردیدی نیست که این فرهنگ، این فرهنگ پر منجلاب کنونی ایران، باید از ریشه تغییر کند و دیگرگونه‌های ژرفی در آن پدید آید. باید بخشهای بسیاری از آن از میان برود و در عوض هدف و مقاصد تازه‌ای بیابد. باید نهاد آن آدمیانه شود و پایه و اساس آن انسانی گردد و آنچنان با ارزش شود که دیگران، یعنی همان غربیان - که اکنون بنا حق خود را "متمدن" می‌پندارند - ناگزیر شوند بتقلید آن برخیزند و تمدن یاد گیرند. آری باید فرهنگ ما والایی و بزرگی خود را بیابد و راهنمای آینده جهان باشد.

برای رسیدن به چنین هدفی، قبل از هر چیز لازمست شناخت ما از جهان و زندگی و دید ما نسبت بحقایق آن یکطرفه شود و تردیدها از میان برود و گرنه دشواریها و گمراهیها همچنان بازماند و انقلاب فرهنگی انجام نگیرد.

۱ - دعوی ماتریالیستها و ایدالیستها

امروز مردم ما - بعلت هایشوایی که از رهگذرایسمها برپا شده - نمیتوانند از یکراه ساده و آسان حقایق را دریابند. زیرا پیوسته در برابر خود روشنفکران را گرفتار دو نظریه مخالف می‌یابند. یکدسته پیروی از فلسفه مادی دارند و دسته دیگری پیروی از نظریه مذهبی. گروهی ماتریالیستند و دسته‌ای ایده‌آلیست. این آنرا گمراه می‌شمارد و

آن اینرا بیراه. و پیداست که اینها هرکدام مردم را چه مستقیم و چه غیرمستقیم گیج میگردانند، بویژه که هیچکدام اندیشه‌های خود را آشکار و با زبان ساده بیان نمیکنند.

ماتریالیستها میگویند: جهانست و ماده و نمایشهای آن. ماده آغازوانجامی ندارد. خدایی هم نبوده و نیست که جهانرا پدید آورده باشد و یا چیزهایی را هم اکنون نیز پدید آورد. هر جنبش و تغییری که می‌بینیم از ماده و خواص آنها و همه از بهم پیوستن یا از هم گسیختن عنصرهای مادیست. زندگی جنگ اضداد است. تنازع بقاست و حقایق همه نسبی و زمانی و مکانی است. انسان هم تفاوتی با دیگر جانوران ندارد. همان جانورست که در او تکامل پیدا شده. تمام کشا-کشهایی که دارد برسر اقتصاد و مالکیت وسایل تولید و مانند اینهاست. نیکخواهی و بشردوستی و آزادی و دموکراسی، دین و شرف و بزرگواری و انسانیت، همه نسبی و پوچ و تابع منافع مادیست.

ایدالیستها میگویند: عنصر اصلی جهان "روح" یا امر غیر مادی همچون "اشباح" است. همه چیزهایی که در جهان دیده میشود واقعا و بیرون از مغز انسان وجود ندارد بلکه "مثل" یا تصوراتی است که آدمی پیش از آمدن بجهان با حقیقت آن آشنا بوده و اینست با دیدن این جهان آنرا بیاد می‌آورد!؟ هرچه در ذهن آدمیست درست است و چیزی بیرون از ذهن نیست. و چون پیروان مذاهب "بماوراء الطبیعه" اعتقاد دارند و همه کارهای جهانرا در دست آن نیروی غیبی و همچنین اراده قدیسان و پیشوایان مذهبی می‌پندارند، بنابراین در ردیف ایده آلیستها می‌باشند. بویژه که در اثبات قدرت "ماوراء الطبیعه" بفرسفه قدیم یونان و پنداشته‌های افلاطون و ارسطو و دیگر فیلسوفان یونانی و رومی استناد میکنند و متافیزیک یا "خدا" را پدید آورنده همه حوادث میدانند، پس ایدالیست هستند.

اینها فشرده یا "عصاره" سخنان ماتریالیستها و ایدالیستها است که از دامن آن شاخه‌های زیادی پیدا شده و ایسمهای رنگارنگی سر بر آورده و هزاران جلد کتاب یا دفتر درباره آنها نوشته شده و صداها زندگانیها تباه گردیده. ولی از رهگذر هیچکدام از اینها، خرسندی و آسودگی - که همه کوششها برای آنست - بدست نیامده.

بیچاره آدمی که از ناتوانی بدور خود می‌چرخد و از نادانی دیوارهای فلسفی بدور خود میکشد و چهار چوبها و قفسه‌هایی برای خود می‌سازد و از پس و پشت آن دیوارهای شوم، افسانه و مثلها و نیستی‌ها و هستی‌ها و تزو آنتی تز و سانتز و ایسم می‌بافد و می‌پندارد راه را بسته است و به‌رستگاری دست یافته. در حالیکه یکسره گمراه است و از خود بزرگ بینی نمی‌خواهد این گمراهی را بپذیرد و خود را از زیر بار سنگین آن رها سازد.

اکنون ما، اگر در پی انقلاب فرهنگی هستیم و اگر برآستی می‌خواهیم راه راستی در برابر جوانان قرار دهیم، باید دامن خود را از زیر بار آنچه در بالا گفتیم پاک سازیم و دفتر فلسفه‌های قدیم و جدید و کتاب ایسمهای رنگارنگ را ببندیم و آنها را بخود غربیان واگذاریم تا هرچه می‌خواهند بسر و کله یکدیگر بکوبند. و اما خودمان باید آن صراط مستقیمی را که دینها (نه مذاهب جدا شده از آنها) نشان داده اند، پیش‌گیریم و حقایق ساده و روشن جهانرا، همان حقایقی که هم سنگ دانشهاست و همه مردم از درس خوانده و بیسواد میتوانند بافهم ساده و دست نخورده و سالم خود دریابند بمیان آوریم و آنرا شرح دهیم.

۲ - جهان بینی ساده و روشن

هرکسی که بسال فهم میرسد نیاز دارد این جهانرا بشناسد و به

پرسشهای که برایش پیش می‌آید پاسخهای قانع کننده بیابد. این در نهاد او نهاده شده تا هر چیز را که دید می‌خواهد بداند چیست و بهر چیست. پس ناچار است که درباره این جهان بجوید و بیاندیشد و پرسشها کند و در پی شناختن آن باشد.

از این گذشته چگونگی زندگانی بسته باین شناختن می‌باشد و آدمیان تا جهان را نیک نشناسند راه زیستن در آنرا نخواهند شناخت و دین هم بمعنای درست خود شناختن جهان و دریافتن آیین آن و هم چنین شناختن حقایق زندگی و گوهر آدمیگری میباشد. پس نیاز بجهان بینی برای همه هست و چه بهتر که این جهان بینی ساده و روشن باشد.

آنچه بی‌گفتگو باید پذیرفت اینست که این جهان و این دنیایی که ما در آن زندگی میکنیم، دستگامی است منظم و مرتب که از روی یک یک آیینی می‌گردد. این آیین بخواهش هیچکس تغییر نمیکند. گردش دارد که پیوسته انجام میگیرد. دستگامی است خودکار و همه چیزش از خودش میباشد. در این کارگاه "ماده" یا "عنصر" بعنوان مواد اولیه ترکیب می‌شود و تغییر شکل می‌یابد و بصورت فرآورده‌های رنگارنگ، از آب و هوا و آتش و سنگ و گیاه و جانور و انسان و همه نیازهای آنها، در می‌آید. همه اینها می‌آیند و می‌زیند و می‌روند. هر کدام دوره‌ای دارند، عمری دارند که باید آنرا طی کنند. در همه چیز نظم و سامان شگفتی وجود دارد و پیش بینی‌های لازم شده است. بچه هنوز بدنیا نیامده خوراکش در پستان مادر آماده است. انسانها هم با اینکه در کارهای این دنیا آزاد گذاشته شده‌اند، بدون اختیار و تمایل خودشان می‌آیند و بدون پروا بخواهش ایشان در ماندن در این جهان، می‌روند. دستی ایشانرا ناخواهان می‌آورد و همو آنانرا ناخواهان می‌برد. بزبان دیگران طبیعت آنها را می‌آورد و طبیعت آنها را می‌برد. این کارگاه با آن آیینی که برای آن گزارده شده اینکار را میکند.

از دیدن اینها، از فکر کردن درباره اینها، چه نیتجمای بدست می‌آید؟ آیا این آیین و این نظم و ترتیب از ماده است؟ آیا ماده دانش و بینش دارد؟ آیا ماده پیش بینی سرش میشود؟ آیا سامان می‌فهمد؟ بیگمان هیچ مغز سالمی نمیتواند ماده را دارای فهم و شعور و تفکر و عقل و مانند اینها، بداند. پس ناگزیر است که هرکسی، از بررسی این جهان این نتیجه را بدست آورد که آفریدگاری دانا و توانا و یکتا، همچون مخترع و مهندس یک کارخانه و کارگاه - جهانرا پدید آورده و میگرداند و از روی آیین و قانون و سامان و نظمی که خودش گزارده، آنرا میچرخاند. اینجهان با نشانهها و آیات و گردش آنها ما را بخدا راه مینماید و میرساند که هست و یگانه ودانا و تواناست و بیش از این نمیرساند. از چبود خدا و آغاز آفرش و از پیداش زندگی در روی زمین، بعلت اینکه راهی بآن باز نیست، دانشی بدست نمیآید و بهتر اینست که در اینجا بایستیم و توقف کنیم و خودمان را گرفتار پندار و فرض و گمان و مانند اینها نسازیم. این پند را باید بگوش گیریم که "در هر چیزی چون راه نیست باید باز ایستاد و بگمان و پندار نپرداخت"

این راهم باید بدانیم که از آنراه "فرض و تصور" چیزی بدست نمیآید. تاریخ نشان میدهد که بت پرستان و فیلسوفان هر دو راه پندار و گمان را می‌پیموده‌اند و بگمراهی می‌افتاده‌اند. زیرا راهیست بسوی خدا چند گامی روشن و بقیه تاریک. بت پرستان از راه پندار، خدایان متعددی را در ذهن خود ساخته بودند که در نتیجه قادر نبودند آن چندگام روشن را بردارند، اینست در گمراهی بودند، و فیلسوفان هم پس از برداشتن گامهای روشن در آنجا که راه باز نبود، نایستاده در تاریکی گامهای زیادی برداشتند و ناگزیر بگمراهی افتادند. آنها نمیدانستند در جایی که راه باز نیست نباید رفت و خود را بگمراهی نباید انداخت. پس نخستین پایه انقلاب فرهنگی این باید باشد که حقایق جهان

بینی ساده و روشن بالا را بجوانان یاد دهد و آنانرا از کج اندیشی و از باریک بینی و موشکافی در چیزهایی که راه ندارد، باز دارد. در جهان چیزهایی که بتوان جستجو کرد و آزمود و بررسی نمود و از آنها نتایج سودمند بدست آورد، بسیار است که جا برای پنداربافی درباره آفریدگار و ابتدای خلقت و بافته‌های فیلسوفان باز نیست. انقلاب فرهنگی باید از فهم ساده و درست توده مردم سود بردارد و مسائل خدانشناسی را که بسیار ساده است بهمه بیاموزد و نگذارد مغز مردم، بویژه مغز جوانان، با واژه‌های پیچیده و استدلال‌های فرضی و تصویری آشفته گردد. همچنانکه برای سلامتی باید خوراکی‌های سالم و سبک خورد برای سلامتی روانی نیز باید اندیشه‌های سالم و ساده را بمغزها راه داد.

۳- انسان غیر از جانور است

آدمیان خود را نمی‌شناسند. این خود ناشناسی از رهگذر فلسفه‌های رنگارنگ پدید آمده. از رهگذر فلسفه کهن یونان و فلسفه نوین اروپا. اینها ذهن مردم را درباره خودشان کند ساخته و به بیراهه کشانده‌اند یکی فریاد برداشته که "انسان حیوان ناطق است". دیگری، که خود را "علمی" جامیزند، فریاد برآورده که "انسان جانور افزار ساز است. همان جانور است که در اثر تکامل گام بتمدن گزارد". از این سخنان در کتابهای آنها بسیار توان یافت. هر فلسفه و هر ایسمی می‌خواهد انسان را در چهار چوبی که ساخته جا دهد.

از آنسوی وقتی دینها را بررسی میکنیم می‌بینیم آنها علی‌رغم ایسمها، انسان را آنچنان که هست شناسانده‌اند.

دین میگوید: آدمی جز از جانوران است. اگر در پوست و گوشت و خون و جان مانند آنهاست، در او یک نهاد دیگری، نهاد انسانی، وجود دارد. نهادی که نه کم و نه بیش در هیچیک از جانوران نیست.

آدمی دارای "روان" است که جز از آن نفسی است که فلسفه قدیم میگوید. روان آدمی دارای گوهر فهم است، دارای گوهر اندیشه است، دارای گوهر عقل و وجدان است. دارای حس غیر خواهی است. دارای حس حقیقت جویی و حقیقت پرستی است. دارای شرف و شرم و جانبازی و فداکاریست. دارای دلیری و مردانگی و مانند اینهاست.

آدمی بعلت همین نهاد ویژه‌ای که دارد جانشین خدا در روی زمین شده، بعلت همین ویژگیست که وظیفه دارد زمین را از بدیها پیراسته و آبادش گرداند. وظیفه دارد تا با گمراهیها نبرد کند و در حقایق پافشاری داشته باشد، و برسر آن از مرگ نترسد، بلکه آنرا بخواهد. انسان بعلت همین نهاد ویژه است که از بن غار آغاز کرده و کام بگام پیش آمده تا با امروز رسیده که میخواهد کره‌های آسمان را در نوردد. پس دومین پایه انقلاب فرهنگی باید این باشد که ارج آدمی را بشناساند و کوشش کند نهاد انسانی او را نیرومند گرداند. نیرومندی نهاد آدمی در اینست که حقایق زندگی با او آموخته شود و با گمراهیها و گمراهیها نبرد شود. باید آزادی سخن راندن و بدون ترس ایراد گرفتن و دلیل آوردن، چنان فراهم گردد که کسی پروایی در گفتگو از حقایق نداشته باشد و همه چیز برپایه راستی و دلیل و منطق و داوری عقل بمیان آید. و مسائل آنچنان روشن گردد که اگر کسی از خیره سری نخواست آنرا بپذیرد، کیفر یابد نه اینکه پیش داوری شود و کیفر بدون بررسی و گفتگو باشد.

انقلاب فرهنگی باید بهمهمه بفهماند که در انسان گوهر "خرد وجود دارد که قاضی است، که داور است، که در اثر نور و حرارت و رطوبت داوریش تغییر نمیکند. که تحت تاثیر محیط قرار نمیگیرد. که اگر عقل بدی یا نیکی چیزی را تشخیص داد، چه صاحب آن در کاخ باشد یا در بیغوله، و چه در خانه و سلامت باشد و چه بیمار و در بیمارستان،

وجه برسرکوه رود یا بکف دریا فرو شود، آن داوریش را خواهد داشت
آری انقلاب فرهنگی باید این گوهر گرانبهای " خرد " را نیرومند سازد
تا مردم آنرا برهوسها و خودخواهیها و تفرقه جوییهای خود چیره
سازند و آنرا در زندگی راهنمای خود گردانند.

۴ - مسئله نیک و بد و پایه‌های آن

همه میدانیم که در این جهان نیک و بدی هست. و هم میدانیم
که نیک و بد توأم است و جدا کردن آن آسان نمیباشد. برخی آنرا
نسبی میدانند و میگویند: هرکس چون از چیزی خوش بیاید آنرا نیک
و چون از چیزی بدش بیاید آنرا بد می‌شمارد. نیک و بد تابع منافع
هر کسی است و همه از روی منافع خود در آن باره داوری میکنند.
پس پیداست که نسبی است.

ولی این گمان درست نیست. آری در برخی جاها نیک و بد نسبی
است، لیکن در بسیار جاها نسبی نمیباشد و گذشته از اینها دارای پایه
و اساسی هست که باید آن ریشه و پایه شناخته شود تا سنگ ترازوی
داوری‌ها باشد.

باید دانست به نیک و بد از چند راه توان درآمد و از چند دیده
در آن توان نگریست: یکی از دیده آزادگی و پاکی روان، دوم از دیده
آرامش و سامان زندگی، سوم از دیده پایداری کشور و سرافرازی توده،
چهارم از دیده پیشرفت کار جهان. زیرا پاره‌ای از بدیها آنست که با
پاکی روان نسازد و نشان پستی و آلودگی آن باشد، همچون گدایی و
بگردن دیگران افتادن و پیشه‌های پستی را کار خود گرفتن و همچنین
دروغگویی و دغلقاری و دو رویی و سخن چینی و چاپلوسی و هوسهای
نامردانه. اینها گذشته از زیانهای دیگری که دارند دلیل پستی روان
نیز هستند. چیزهایی که از دیده آرامش زندگانی بد است مثل دزدی و

جیب بری و کلاه برداری و زدن و کشتن و ویران کردن و تاراج کردن و سند ساختن و گواهی دروغ دادن و مانند اینها، چیزهاییست که اگر جلوگیری نشود آرامش و ایمنی از میان برخیزد و مردم نتوانند در یکجا زندگی کنند. اینست قانونها اینها را گناه شمارد و بهر یکی کیفری گزارد. و اما بدیهایی که از دیده پایداری و سرفرازی توده زیان میرساند یکی کشتن آزادی و از میان بردن وارستگی مردم است، زیرا تا یک توده آزاد و وارسته نباشد، نتواند در بند منافع خود باشد و در راه آسایش و گردن فزازی خود بکوشد و از ثروت کشور خود بهره‌مند گردد. مردمیکه وارستگی را از دست دادند، باید یوغ بندگی را بگردن گیرند و همیشه از بهر دیگران زیسته و بسود دیگران باشند. باید بسیار تلاش کنند لیکن از خوشیهای زندگی جز بهره کمی بدست نیاورند. بدی دیگر در این زمینه پراکندگی و اختلاف است، کشاکش برسر این یا آن مرام و مذهب و عرف و عادت است و نتیجه دو سخنی و دو دستگی و اختلاف و جلوگیری از پیشرفت کشور و آزادی می‌باشد که بدنبال آن چیرگی بیگانگان خواهد بود.

سرانجام میرسیم به بدیهایی که از دیده پیشرفت کار جهان زیان میرسانند و آنها عبارتند از: استعمار و امپریالیسم و استثمار و جنگ و چیرگی کشوری برکشور دیگر و پایمال ساختن حقوق انسانی و بازیچه ساختن سازمانهای جهانی و پیش گرفتن سیاست زور و نیرنگ و مانند اینها.

انقلاب فرهنگی باید پایه‌های نیک و بد را دریابد و در دلها جا دهد تا هرکسی بداند وظایف او در برابر دیگران، در برابر مردم و ملت خود و در برابر جهان چیست و چه چیزهایی بزبان اینها و چه چیزهایی بسود اینهاست. باید هرکسی از روی فهم و خرد خود دریابد که چه چیزهایی یک انسان را ستوده و آراسته و پاکدرون میسازد و از

پستی باز میدارد، و چه چیزهایی کشور را پایدار و سرافراز میسازد، و چه چیزهایی ببیشرفت جهان کمک میکند. آری باید اینها را بفهمد و در راه اینها گام بردارد.

۵- حقایق دیگری که باید در انقلاب فرهنگی بگنجد

انقلاب فرهنگی باید حقایق زیر را نیز در برداشته باشد:

الف - انسان قابل تربیت است، نیکی پذیراست. خاصیت خوب شدن را در نهاد انسانی خود دارد. مثل جانوران نیست که این خاصیت را ندارند و تربیت نمیشوند. فرهنگ باید والایی و ویژگی انسان را باور داشته باشد و از راه یاد دادن حقایق زندگی و معنای راست آدمیگری آن نهادروانی مردم را نیرومند گرداند تا بر نیروی جانی آنها غلبه کند و از آنراه بدیهای اجتماعی کاهش یابد.

ب - انسانها نیازی به جنگ و نبرد ندارند ولی آنها بادوگونه کوشش یا کشاکش دچار گردیده‌اند: یکی کشاکش با طبیعت برای بسیج زندگانی، و دیگری نبرد با یکدیگر برای نگهداری خودشان. روشنتر گوئیم آدمیان باید از یکسو زمین را بکارند و نان پزند و پارچه بافند و رخت دوزند و خانه بسازند و بسچاره بیماریها کوشند که این نبرد با طبیعت است که زیان ندارد و خود نیز آسان است بویژه پس از اختراعاتی نوین که آدمی را برطبیعت چیره تر گردانیده و کار را آسانتر ساخته است. از سوی دیگر مردم باید دشمنان را از خود دور کنند و خود را از فریب و نیرنگ و دزدی نگه دارند و بکوشند از همچنان پس نمانند، که این دومی نبرد با یکدیگر است. آنچه زیان دارد و سخت است همین نبرد آدمها با آدمهاست که جهان را گرفتار گردانیده. ولی چاره‌پذیر است.

فرهنگ باید بهمه بیاموزد که زیست انسان نیاز بجنگ و نبرد

ندارد. جبری دراینکار نیست که بعنوان تضاد و نبرد طبقات بجان هم بیافتند. این کشاکشها در نتیجه روشن نبودن معنای درست کار، روشن نبودن معنای درست اقتصاد، روشن نبودن معنی درست زندگانی اجتماعی، و همچنین روشن نبودن معنای درست بازرگانی، معنای درست مالکیت، معنای درست دین، معنای درست حکومت و مانند اینهاست. این کشاکشها نتیجه برخورد ایسمها با یکدیگر و وجود فرقهها و کیشهای متعدد است و اینها چاره دارد و میتوان از شدت آنها کاست و اینکار تنها از راه دلیل و منطق و داوری خرد و بکار افتادن عقلهاست نه از راه نبرد و کشاکش و کشتار و خرابکاری و تف و لعنت.

پ - خرسندی هرکسی جز در خرسندی همگان نتواند بود. در یکنوده، در یک اجتماع، هرکسی باید نه تنها در فکر خود، بلکه در فکر دیگران نیز باشد و در هر کاری که میکند سود همگان را بدیده گیرد. نفع خود او نیز در اینست. چه آرمان زندگی خرسندیست. سعادت مندی است، و آن بدست نمیآید مگر اینکه هر کسی، ر فکر سعادت دیگران هم باشد.

ت - همه آدمیان از یک ریشهاند. هیچ سفیدی برسپاه و هیچ نژادی بر نژاد دیگر برتری ندارد. پیشرفت دانش و تکنیک در یک توده نیز نمیتواند نشان برتری باشد. روش حکومت و برپا شدن دولت چه از راه سرمایه داری باشد و چه از راه پرولتری، چه در شرق باشد و چه در غرب، آنهم نمیتواند نشان برتری گردد. بلکه نشان برتری یک توده یا یک انسان از درستی روان و رشد عقل و پاکی دین و زندگی و یاری رساندن بدیگر تودهها شناخته میشود. مردمی بر دیگران برتری دارند که دنیا را مال همه بشناسند و مردم جهان را با یک دیده بنگرند، پشتیبان حقایق باشند و بابدیهها مبارزه کنند و برهوسها و خودخواهیها و سودجوییها چیره باشند و بکمک ناتوانان شتابند و همیشه عقل را،

یعنی آن قاضی درونی خود را، داور کارها قرار دهند. آری این چنین کسانیند که بردیگران برتری دارند.

ث - هرکاری را باید از راهش و با افزایش کرد. تا اسباب کاری فراهم نباشد، امری بجز بایان نمی‌افتد. جهان از روی آیینی میگردد. آیینی که هیچگاه تغییر نمیکند. کاری خارج از آیین جهان نمیتواند باشد. آنانکه بکارهای بیراهی برمیخیزند با خدا می‌جنگند. مردمی که در اندیشه زندگی نبوده چشم براه پیش آمدها بدوزند، جز بدبختی بهره نخواهند یافت.

خدا آدمیان را آفریده و در کارهاشان آزاد گزارده. دروغست آنچه می‌گویند بودنیها بوده یا بدبختی و خوشبختی به پیشانی هرکسی نوشته شده. اینها درست نیست. هرکسی بهر کاری بکوشد نتیجه بدست می‌آورد. ولی کوشش باید از راهش باشد و با وسایلش باشد.

ج - سرچشمه کارهای آدمی مغز اوست و مغز پیرو اندیشه هاست که در اوست. اگر اندیشه‌ها راست و درست و از روی حقایق باشد، کارها نیز درست انجام خواهد گرفت. لیکن چند اندیشه متضاد که در دل کسی جاگیرد، هر کدام از اثر دیگری می‌کاهد و اراده و تصمیم را سست می‌گرداند.

از آنسوی آنچه یک توده را به پیش میبرد و یا از پیشروی باز میدارد سه چیز است: یکی اندیشه‌ها و باورها - دوم خویهای نیک و بد و سوم آیین زندگی و راه آن. البته انبوهی و فزونی جمعیت و دردست داشتن افزارهای کاری تر و بهتر و اقتصاد آراسته بی اثر نتواند بود. لیکن اینها پس از آن سه چیز است و بی آنها هیچ اثر نتواند داشت. اگر اندیشه‌ها والا نباشد و مردم نیک نباشند و بدی زمینه پهنآوری داشته بر همه چیز چیره گردد و اگر آیین زندگی و راه آن روشن نباشد، چه امیدیدی به پیشرفت میتوان داشت، ولو اینکه جیبها پر از پول و مردم

دارای خانه و اتومبیل و گردش و تفریح باشند. همچنانکه در این چهل سال گذشته کم یا بیش چنین بوده‌اند.

انقلاب فرهنگی باید باین مسئله توجه خاصی داشته باشد و بی گفتگو بپذیرد که اندیشه‌های پراکنده و افکار متشتت و وجود دسته‌های متعدد و فلسفه‌های رنگارنگ و فرقه‌ها و مذاهب متفرقه از گرفتاریهای بزرگ ایران و آسیاست و باید در این زمینه تلاش ژرفی انجام گیرد تا همه گمراهیها و دسته بندیها از میان برداشته شود و بدیهی است که چاره آن از راه فرهنگ بهتر و درستتر خواهد بود.

۶- افزارهای پیاده کردن انقلاب فرهنگی

برای پیاده کردن انقلاب فرهنگی افزارهایی مورد نیاز است که آنها عبارتند از: مدرسه - رادیو و تلویزیون - سینما و تئاتر - کتاب و روزنامه و مجله، اینها در همه جا، همه باهم و هماهنگ باید بکار پردازند تا از انقلاب فرهنگی نتیجه بدست آید. اگر هماهنگی نباشد و آنها هر کدام جداگانه برابر میل و اراده کسی یا کسانی نوای دیگری نوازند، آهنگ ناخوش آیندی بگوش خواهد رسید، همچنانکه قرنهاست آن ناهماهنگی از اختلافهای فکری و مذهبی ایران بگوش میرسد و با آمدن رادیو و تلویزیون و سینما و روزنامه و مجله نیز شدیدتر شده است.

اکنون لازمست فقط بررسی مدرسه‌ها که شامل دبستان - دبیرستان و دانشگاه است بپردازیم و داستان رادیو و تلویزیون و سینما و روزنامه و مجله را برای وقت دیگر بگذاریم، زیرا آنها باید خودشان را با انقلاب فرهنگی سازگار سازند و این پس از انجام انقلاب فرهنگی خواهد بود. در مورد " دبستان ها " که نخستین پله فرهنگ است نیاز بآن آشکار است و با کمی تغییر در برخی درسها میتوان بنیاد آنرا استوار و بهتر گردانید و همه مردم را ناگزیر ساخت آنرا اساس کار آینده

فرزندان خود بشناسند و بچه‌ها را بانجا ببرند، و اگر کسانی پروا نکرده از فرستادن نوجوانان بمدرسه باز ایستادند، گناهکار شمرده بآنان کیفر دهند. بدیهی است دبستانها باید اجباری و مجانی باشد.

پس از دبستان، اکنون دوره سه ساله راهنمایی و سپس دبیرستان است که ایندو بیکباره بیهوده و وقت تلف کن است. در این دو دوره جوانان نه درس زندگی می‌آموزند و نه فن و صنعتی یاد می‌گیرند و نه مقدمات رشته‌های دانشی را برای رفتن بدانسگاه بخوبی یاد می‌گیرند. پس باید آنها را بیکباره از میان برداشت و بجای آنها دوره درس‌زندگی و حرفه و فن و صنعت را گذاشت. باین ترتیب که مثلاً "سه سال (کمر یا بیشتر) صرف تعلیمات و آموزشهای اجتماعی شود و حقایق زندگی آموخته شود. در این دوره بدانش آموزان بیاموزند که این جهان چیست؟.. آنرا که میگرداند؟ مادر آن بهر چه ایم؟ آدمی چیست؟ چه جدایی میانه آن با دیگرانور انست، هر کسی در زندگی چه وظیفه‌ای دارد؟ روابط میان ما و دیگران چگونه باید باشد؟ توده‌ها با یکدیگر چگونه راه روند؟ حکومت چیست و چگونه باید بود؟.. کارو پیشه بهر چیست؟ بازرگانی و کشاورزی و کارخانه‌داری چگونه اداره شود؟ وظیفه مردان با زنان چیست؟ و مانند اینها که همه مورد نیاز است و راستی را معنای حقیقی "دین" همین است. این دوره نیز باید اجباری و مجانی باشد و دیگر وسایل ارتباط جمعی نیز باید در اینراه همکاری کنند. سر بازی و رانندگی را نیز باید در این دوره بیاموزند.

پس از این دوره باید آموزشگاههای حرفه و فن و صنعت و مدیریت و مانند اینها باز شود که هرکس بخواهد (که حتماً بیشتر جوانان خواهان آن خواهند بود) دوره آنرا ببینند و پس از آشکار شدن جزیره‌های ایشان راهشان بدانسگاه باز شود. اما درباره دانشگاهها - که هیاهوی انقلاب فرهنگی از آنجا برخاست - باید توجه و دقت بیشتری نمود و پیرو

احساسات و کشاکشهای حزبی و مانند اینها نشد. زیرا اینجا سرو کار هر کسی با "علم" است نه با چیز دیگری.

درگام نخستین باید دانست که "دانش" شرقی و غربی ندارد. معنای آنهم جز این نیست که نتیجه جستجو و آزمایش است. دانش جز نتیجه جستجو و آزمایش و اندیشه ژرف و توانایی تکرار آن نیست. این تکرار همان تجربه است و اندیشه ژرف نیز پی بردن از یک معلوم به مجهول می باشد. مثل افتادن سیب از درخت و پی بردن بقوه جاذبه. پس اینها نمیتوانند شرقی و غربی و سرمایه داری و کارگری باشند.

دانشگاه باید بدو دوره بخش گردد. یکدوره برای این باشد که علوم تجربی مانند فیزیک و شیمی و ریاضی و پزشکی و داروسازی و الکترونیک و مانند اینها را - تا اینجا که پیشرفت کرده اند - بدان دانشجویان بیاموزد و مهندس و پزشک و ویژه کار بیرون دهد تا نیاز اجتماع برطرف گردد و پیداست در این دوره جز تغییر روابط استاد و شاگرد و از میان بردن درسهای جنبی و اضافی و محو کردن پندار مدرک داری، انقلاب دیگری مورد نیاز نیست. باید محیط دانشگاه را از دسته بندیهای سیاسی و گروهی پاک کرد. لیکن باید آزاداندیشی و دلیل آوری و پیروی از عقل و منطق و دوری از تعصب را گسترش داد. باید در دانشگاه آزادی اندیشه و سخن راندن از مکتبها باشد ولی دسته بندی نباشد.

دوره بالاتر در دانشگاه باید تنها ویژه پژوهش در دانش باشد و جز جریزهای ویژه و مغزهای مبتکر و استعدادهای شایان احترام را نپذیرد. این دوره تنها ویژه شیفتگان دانش باشد و کسی که بآن وارد میشود نباید در بند پول و مقام و مانند اینها باشد. بدیهی است انقلاب فرهنگی باید ارزش چنین دانشگاهی را نشان دهد و افزار کار آنان را فراهم سازد. اینهاست آنچه باید در راه انقلاب فرهنگی بدیده گرفت.

نشانی: صندوق پستی ۵۱/۱۲۵۱